همراه با ضمیمه کودکان

همشهری ماه ■ شماره ۲۹ ■ ویژه‌نامه ایران‌شناسی ■ پاییز ۱۳۸۸

۱۳۲ صفحه ■ ۲۵۰۰ تومان ■ ISSN 14589635 4

همشهری ماه

ویژه‌نامه ایران شناسی

سرزمین من

خرمن‌ها برنج می‌شوند

گزارش اختصاصی از خرمن‌کوبی
و مراسم آیینی برنج‌کاران گیلان

مازاری کاران

سفر به دل تاریک کارگاه‌های
یک شغل منحصر به فرد و از یاد رفته

بازگشت مردگان

داستان اجسادی که پس از هزاران سال
در معدن نمک چهرآباد زنجان سالم مانده‌اند

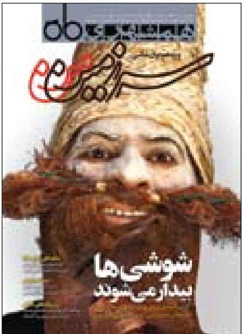
چشم در چشم خزنده

مشاهدات گروه گزارشگران سرزمین من
از ۳ روز زندگی در میان خزندگان منطقه اصفهان



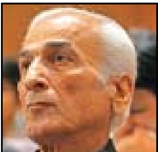
«خواجه برای نیکو ساختن اخلاق خود همیشه مواظبت داشته؛ او به خوابی دیده بود که اخلاق زشت به صورت‌های مهیب و متعفن، مجسم شده بودند و آزارش می‌دادند تا اینکه اخلاق نیکو با صورت‌های زیبا و بوهای معطر مجسم می‌شوند و به فریادش می‌رسند». این خواجه کسی نیست جز «حسن‌بن علی‌بن‌اسحق طوسی» معروف به «خواجه نظام‌الملک» که روز جمعه ۲۱ ذی‌القعده ۴۰۸ هجری قمری در نوقان طوس متولد و شب دهم رمضان ۴۸۵ هجری قمری در قریه سحنه ـ نزدیک نهاوند ـ به دست جوانی کشته شد. جنازه خواجه را طبق رسم سلجوقیان به اصفهان برده و دفن کردند. در مقبره نظامیه واقع در محله «دال بیتی» اصفهان، نه قبر وجود دارد که دو تای آنها منسوب به خواجه نظام‌الملک است. یکی از این دو، سنگ‌مرمر بزرگ شاهانه‌ای است در سمت شرقی بقعه که هیچ نام و تاریخی بر آن نیست. دور سنگ به شکل قطار بند حجاری شده و سمت بالای سر، به خط ثلث تمام سوره اخلاص نوشته شده است. دور قبر، این نوشته‌ها وجود دارد؛ «آیه‌الکرسی» تا «و هوالعلی‌العظیم»، سپس آیه‌های «شهدالله‌انه‌لااله‌الاهو»، «ان‌الدین عندالله‌الاسلام»، «قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء». / عکس: مهدی تمیزی





لطف و تاسف

انتشار چهارمین شماره «سرزمین من» بازتاب‌های گوناگونی داشت. مطلب «شوشی‌ها بیدار می‌شوند» در بخش خلیج فارس که برای نخستین بار در رسانه‌ها به‌صورت مفصل به این رسم کهن پرداخته، برای بسیاری از ایرانیان تازگی داشت، که تماس‌های تلفنی چند دانشجوی نمایش با تحریریه موید این نکته بود. مطلب «ایستاده با زخم» که در بخش میراث مقاومت لزوم توجه به میراث فرهنگی به جامانده از حماسه خرمشهر را یادآور شده بود نیز با اظهار لطف تنی چند از شاهدان این حماسه مواجه شد. به گفته یکی از مدرسان موسسه اکوتور، مطلب «روز پرک‌های عاشق» در بخش طبیعت، به منبعی برای دانش پژوهان این موسسه برای آشنایی با پروانه‌های ایران تبدیل شد و مطلب «بدل در باغ، اصل بر باد» در صفحه از خودمان است تاسف محققان زبان‌های باستانی دانشگاه تهران را برانگیخت. با تشکر از تمام اظهار لطف‌ها، نمونه‌ای از بازتاب‌های شماره ۴ را می‌خوانید.



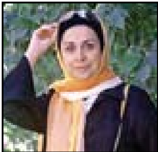
سیف‌الله کامبخش‌فرد
[محققی از نسل اول باستان‌شناسان ایران]

به تمام دست‌اندرکاران ویژه‌نامه سرزمین من تبریک می‌گویم. بسیار خوب، جالب و مفیداست.



هدایت تاجبخش
[نخستین متخصص تاکسیدرمی ایران و رئیس موزه دارآباد]

ایران پر از جذابیت است و این ویژه‌نامه خیلی خوب به این جاذبه‌ها پرداخته که پرونده گاندو در شماره دوم یکی از آنها بود. این مجله فراتر از نشریات دیگر گردشگری و ایران‌شناسی است؛ هم تنوع خوبی دارد و هم از نظر علمی مورد تایید است.



مریم زندی
[عکاس]

سرزمین من نگاهی به نشریه نشنال جئوگرافیک دارد که بسیار خوب است. این ویژه‌نامه مطالب و عکس‌های خوب در کنار کاغذ و چاپ مناسب دارد و می‌توان گفت از هزینه‌ای که برایش شده، به درستی و خوبی استفاده کرده است. از نام این ویژه‌نامه مشخص است که رسالت پرداختن به موضوعات سراسر ایران را دارد. اما اینکه شهرداری تهران بانی انتشار آن است و به همه ایران نگاه می‌کند، کاری است پسندیده. برای من که عکاس هستم، دیدن ویژه‌نامه سرزمین من بسیار جذاب است چرا که این نشریه مراسم، بناها و موضوعاتی را از کشور من مطرح کرده که کمتر شناخته شده‌اند و عکس‌های خوبی هم از آنها منتشر کرده و آدم را تشویق می‌کند تا برای دیدن و عکاسی از آنها به آنجا برود. در واقع سرزمین من کار درستی در مطبوعات ایران است.



امیلیا نرسیسیانس
[مدیر گروه انسان‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران]

سرزمین من باعث آشنایی مردم ایران با هم می‌شود. جای چنین نشریه‌ای در حوزه ایران‌شناسی خالی بود و استفاده از نظر استادان دانشگاه‌ها و کارشناسان، این نشریه را به منبعی مکتوب برای هر بحث تبدیل کرده‌است.

فیروزه سپیدنامه
[کارشناس موزه ملی ایران]

سال‌ها پیش چند تن از پژوهشگران مجله نشنال جئوگرافیک به ایران آمدند تا اثری از خشونت مغولان در آثار ایرانی پیدا کنند. در پایان اظهار داشتند نه در مینیاتورها و نه روی ظروف و آثار، اثری از این قتل‌عام و خونریزی در دست نیست. به چه زبانی باید به آنان توضیح داده می‌شد که آثار ایرانی برای نمایش دشمنی‌ها پدید نیامده‌اند؛ حتی اگر برای دشمنان حاکم ساخته شده باشند. چند سال پیش هم این نشریه اقدام به تغییر نام خلیج‌فارس کرد که بازتاب آن را همه می‌دانیم. به نظرم برای پاسخگویی به این گونه تحریف‌ها و ایجاد تصویری درست از ایران و ایرانی باید از زبان و ابزاری مشابه بهره‌مند بود تا بتوان پاسخی درخور داد؛ کاری که «سرزمین من» انجام داده است.

[بازتاب ویژه]

شب، سکوت، نجوم
عکسی که از بابک امین تفرشی، در چهارمین شماره ویژه‌نامه سرزمین من روی جلد بخش راهنمای سفر، با عنوان «شب، سکوت، نجوم» به چاپ رسیده، موفق به کسب جایزه عکاسی علمی بنیاد لنر نیلسون، در سال ۲۰۰۹ شد. سرزمین من این موفقیت را به بابک امین تفرشی تبریک می‌گوید.

آه جوباره!
پس از انتشار مطلب «آه جوباره!» در سومین شماره، باخبر شدیم که نقاشی دیواری صفوی که پس از تخریب یک خانه قدیمی در محله تاریخی جوباره اصفهان، داخل کوچه افتاده بود، به همت سازمان میراث فرهنگی به کاخ چهلستون منتقل شد. در حالی که اکثر کارشناسان انتقال یکپارچه نقاشی را غیرممکن می‌دانستند، مجید کاظمی، کارشناس برجسته میراث فرهنگی، با پذیرش مسوولیت سنگین این کار، نقاشی دیواری را، به روشی ابتکاری یکجا از روی دیوار برداشت. با نجات و انتقال این نقاشی، رکورد انتقال نقاشی دیواری آن هم به ابعاد نزدیک به ۳/۱۶ در ۳/۷۰ در ایران شکسته شد. برای نخستین بار چاپ یک مطلب تلخ در صفحه «از خودمان است»، بازتابی شیرین داشت.



[از میان نامه‌ها]



اکبر سلطانیان از ورامین
کارت پستال چاپ کنید
به خاطر چاپ مطلب امامزاده ورامین ممنون. همسرم آن‌قدر از این مطلب خوشحال شد که چندباری می‌خواست عکس‌ها را از مجله جدا کند، از بس که عکس‌های قشنگی هستند و خوب چاپ شده‌اند. مطلب خرمشهر شما هم خیلی خوب بود؛ به‌خصوص تیتر «ایستاده با زخم» آن و همچنین عکس اولش که خیلی تاثیرگذار بود. یک پیشنهاد برای شما دارم؛ اگر بتوانید عکس‌های مجله را به‌صورت جدا به شکل پوستر یا کارت پستال چاپ کنید خیلی خوب است.

هاله کوچکی
از پرنده‌های تهران تا پروانه‌های ایران
بابت مطلب پروانه‌ها ممنون؛ به اندازه مطلب پرنده‌های تهران که در شماره اول شما منتشر شد من را متعجب کرد. همان‌طور دانستن اینکه آن پرنده‌های زیبا در تهران زندگی می‌کنند فهمیدن اینکه ایران چنین پروانه‌هایی دارد باعث شگفتی شد. همچنان پویا باشید.

فرهاد سلیمی از چابهار
شهرداری تهران در خدمت ایران
مقالات و عکس‌های سرزمین من بسیار جذاب و گیراست. باید از شهرداری تهران تشکر کرد چون با چنین کیفیتی می‌توانست نشریه‌ای مختص شهر تهران و صرفا فعالیت‌های خود منتشر کند اما سرزمین من به ایران می‌پردازد که این خیلی خوب است.

مجتبی تقدمی
سفر با سرزمین من
با سرزمین من، توانستم با مناطقی از کشورم آشنا شوم که پیش از این آنها را نمی‌شناختم. حالا می‌توانم در سفرهایم، به جاهایی بروم که بخشی از فرهنگ ایران زمین است.

شیوا نوری
راهنمای سفر
سرزمین من برایم خیلی جذاب است. چون خودم در زمینه اکوتوریسم فعال هستم، خواستم یک پیشنهاد بدهم؛ مطلب راهنمای سفر را وسیع‌تر و جامع‌تر کنید.
● **بنا به مناسبت‌های خاص حتما حجم صفحه‌های راهنما را بیشتر خواهیم کرد.**

امیرحسین خیری
میراث در خطر
ویژه‌نامه سرزمین من خیلی خوب به معرفی جاذبه‌های ایران از هر لحاظ می‌پردازد. فقط پیشنهادهایی دارم؛ در متن مجله و ضمیمه کودکان به معرفی پرندگان و جاندارانی که در حال انقراض هستند، مانند هما، زاغ بور، یوزپلنگ، پلنگ، خرس سیاه و... بپردازید. از پارک‌های حیات‌وحش گلستان و دریاچه ارومیه گزارش تهیه کنید و صنایع دستی ایران را که در حال نابودی هستند معرفی کنید.
● **انشاءالله در شماره‌های آینده براساس قابلیت‌های تصویری سوژه‌ها سراغ آنها خواهیم رفت.**

مژده پورکیا
مجله‌ای متفاوت
سرزمین من با مجلات گردشگری دیگر خیلی فرق می‌کند و همه مطالب در آن خوب پرداخته می‌شود؛ گردشگری، میراث فرهنگی، طبیعت، فرهنگ و... تنوع مطالب زیاد است.

اکبر عطریان
بهتر از همه
باید از شما تشکر کنم. پیشنهاد می‌کنم که در مطالب خود زیاد از نقشه استفاده کنید. مثلا وقتی به روستا یا منطقه‌ای می‌روید نقشه راهنمای آن را هم در اختیار مخاطب قرار دهید.
● **در بسیاری از مطالب ما به عمد نشانی نمی‌دهیم تا آن مکان‌ها با تهدید گردشگران بی‌مبالات یا سارقان آثار مواجه نشوند. اما در شماره‌های آینده انشاءالله نقشه‌های بیشتری خواهیم داشت.**

لیلا هدایت
جذابیت تاریخ
سرزمین من را بارها و بارها ورق می‌زنم. عکس‌ها و مطالب مجله بسیار جذاب است. تا قبل از این به تاریخ علاقه زیادی نداشتم ولی از وقتی که سرزمین من را می‌خوانم، تاریخ ایران برایم خیلی جالب و جذاب شده است.

محسن رحمانی از بوشهر
سفرهای استانی شهرداری تهران
سرزمین من مجله‌ای خواندنی و دیدنی است و اطلاعات خوبی به افراد می‌دهد. یک خوبی دیگر این مجله این است که به استان‌های مختلف می‌رود و درباره زیبایی‌ها و جاذبه‌های آنها می‌نویسد. این برای ما که در شهرستان هستیم خیلی مهم است و احساس می‌کنیم که این مجله مردم و مسوولان را به سفرهای استانی می‌برد. به خاطر این کار باید از روزنامه همشهری و شهرداری تهران تشکر کرد.

آتوسا خداداده
دیدن نادیده‌ها
سرزمین من بسیار خوب و پربار است. حالا که امکانات سفر کم است، با این نشریه فرصت پیدا می‌کنم تا مناطق دیدنی و جذاب ایران را ببینم.

[اسامی گروهی از مشترکان ویژه‌نامه سرزمین من]

اکبر عطریان، امید شاملو، امیرپاشا احمدیان نکو، مهدی سلیمانی روزبهانی، مهدی فکور، پرویز رونقیان، حسین حیدری مقدم، شروان شعاعی، مریم مصلح‌آبادی، سلطانی، اسماعیل فردکهن، حامد خلدی، محمد الیاس‌وند، علی‌اکبر پورسلیمی، سیاوش شایان، محمد سهیل محمدی، مرتضی امیرعباسی، کبری اصغری، محمدعلی عطارها، علیرضا محقق شریف، مهدی هاشمی، علی عالیقدر، سمیه طالبی، بهروز حاجی‌حسینی، محمدرضا دریابخش، احسان امامی، زهرا مسلمی، سمانه شفیعی، محمود محمودیان، فرهاد رستمی، محسن گل‌عنبری، روحا... قاسمی، منصور مومنی، مهدی رضایی‌نژاد، نگار ناموریکتا، علی زند قشرویی، فرهنگ طهماسبی، ایرج میلانی، حسین صمدزاده، رضا رادین کیا، کیومرث غفاری، مسعود رحمانی گرجی، علی قرین، میلاد معتضدی، پوریا نقی‌پور، کاظم حسینی، مصطفی محمدحسین فلاح، مرتضی علی‌اسمعیل، محمد خواجه پاشا، مهدی خادمی، شهرام بهرامی، محسن مرادعلی، شقایق زرگر، محمدرضا تقوی، معصومه ناژداکی، نرگس خانی بیک، سیدجلیل منتظری، محمد سعید یحیی‌ئی، محمدعلی مقدم، مژده پورکیا، علیرضا قادری، زهره قاسمی، احمد علی‌بختیاری، فرشید مظاهری، صابر کرباسچی، محمد ابراهیم‌زاده، مهری شهریاری، اسد مبشر، جلال‌الدین برعهدی، حسن نجاریان طوسی، شیوا نوری، علی رئیسی، محسن ورمرزیاری، معصومه محمدی‌نایینی، مرجان صداقتی، مجتبی محمدپورآذری، محمد پورهمدانی، محمدحسین سفرقندی، مصطفی امینی، مهنوش شباهین‌زاد، آسیه یحیی‌پور، بهروز حسین‌زاده، صدف امین‌اسلامی اسکویی، سعیده نجمی‌زاده، آزاده سلمان ماهینی، حمیدرضا عنانی، فاطمه رضوی، محمد نیک‌دل، حامد فلاحی غیاث‌آبادی، علیرضا علی‌پور، مجید مودی، منصور ملک عباسی، آریا السّتی، سیدمحمدرضا طباطبایی، محمد معتمد حائری، مهدی منافی، میثم میرزایی، حسین امین صدرآبادی، عرفان جابری، فریدون عرفانی، افشار، جلال رئیس‌دانا، محمدرضا محمدی علی‌آبادی، محمدرضا معتمد، مهدی صفرنژادبروجنی، ایمان حیدری مقدم، پونه آگاهی مطلق، سیدمحمود حسینی‌نصر، سیامک رضاییان، علی میبدی، فرهاد جعفری نسب کرمانی، محمدمهدی غفاری انجدانی، محمدمیثم عرب عامری، وحید ناظمی، ابوذر فرض‌پور ماچیانی، فاطمه قشقاوی، مجید میردشتی، مهرداد ترابی، وحید قنبری، روبرت حین‌پور، پرویز رونقیان، جعفر اسعدی، مصطفی حاضری، پیروز پاکروان، سعید صالحی، جعفرزاده، فخری هادوی، مهدی فریور، الهام علیزاده، نجمه سادات نصراللهی، ناصر لارکی، شهاب سجادی، آرش حبیبی‌آزاد، پرویز شجاعی پارسا، سیدمحی‌الدین تقدیسیان، شهرزاد اکبراوف، حسین خانی، صالح هاشمی، محمد محققی، علی احمدی، فاطمه توکلی، مصطفی قدرت، ندا آل‌صفار، حسین محسنی، علیرضا احدی دانیالی، مرتضی احمدی، میر اصغر حسینی‌نژاد، ایمان صمیمی، توران کرامتی‌فر، جعفر طاهری کاشانی، سیف الهی، شهاب مافی، علیرضا مهرادفر، لیلا هدایت، محمدمهدی کتابدار، همایون جنیدی، سعید منصوری، شراره سلیمی‌پور، محمدرضا تشکری، مصطفی کریمی، زکریا زکریازاده خطیر، مجید سهرابی، هادی مازوجی، حسین موسوی، رضا عبدی

[سرمقاله]

رنج ما و برنج آنها

بیشیم گیلان کی گیلان پور برنجه
برنجه دانه دانه، دَرد و رَنجه

از یک ترانه گیلکی

برای برنجکارانی که پاییز امسال پس از یک سال خون دل، محصولشان را به بار نشانده و آماده بودند خستگی درکنند، خبر سالم بودن برنج‌های وارداتی خبر چندان خوشایندی نبود. مسافرانی که امسال اواخر تابستان گذارشان به گیلان می‌افتاد، می‌دیدند که محصول بسیاری از مزرعه‌های برنج برای فروش آماده بود و کافی بود با مزرعه‌داری هم کلام شوند تا سردرگمی آنها و غصه و غم برنج را در چهره و یا کلامشان ببینند. فارغ از افت و خیز رونق کشاورزی در این چند سال، آنان دو-سه سالی است با پدیده‌ای به نام سرازیرشدن برنج‌های وارداتی به ایران مواجه‌اند و غمشان از بی‌پناهی در مقابل این هجوم است.

کارشناسان هندی چند وقت پیش درباره مواد سمی موجود در خاک منطقه کشت برنج در پنجاب اظهار نظر کردند که باعث شد یکی از مسؤولان در نشست خبری خود به خوبی به آن اشاره کند؛ «حداقل به اندازه حرف آن هندی، حرف کارشناسان ما را هم قبول کنید». فارغ از بحث اقتصادی قضیه، این اعتراض، درد دل مردم بسیاری هم هست. نکته اینجاست که ترجیح‌های ما جابه‌جا شده‌اند؛ ما برنج بیگانه را بر برنج خودی ترجیح داده‌ایم. شاعری چند قرن پیش درباره نعمت هند و نان لاکو که با برنج می‌پزند و ترجیح خودش چنین گفته است: «نعمت هند فراوان بود اما نرود/ یاد گیلان ز دل و حسرت نان لاکو».

اما حالا کجاست این حسرت؟ به خصوص اینکه برنج با زندگی برنجکار در آمیخته است. ایرانیان شمال ایران قرن‌هاست که برنج می کارند؛ ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌ها دارند از برنج و مراسم و آداب و رسومشان که یا ربط مستقیمی به برنج دارد یا به شادی برداشت برنج برگزار می‌شود. حتی در میان این ضرب‌المثل‌ها جمله‌هایی چون «غم‌پلو» به جای «غم‌نان» داریم. اینجاست که فارغ از تبعات اقتصادی، تهدید کشت این محصول، به معنای تهدید یک فرهنگ است؛ تهدیدشدن یک میراث معنوی است. با آنکه سرطانی بودن برنج‌های وارداتی تکذیب شد اما نمی‌توان از بیماری‌ای که به جان برنج و فرهنگ برنج افتاده است، غفلت کرد؛ سرطانی که به جان غرور ملی ما می‌افتد. شایسته است که غافل از برنج و برنجکاران ایرانی نباشیم و اغیار را به آنان ترجیح ندهیم. مثل بسیاری از داشتنی‌هایمان نکند بعد از وقوع حادثه برای آنها به فکر علاج بیفتیم؛ همان‌طور که یک ضرب‌المثل گیلکی می گوید:
«پاییز پَلایَچ، بِهارِ ماه رِ یاددار»
که یعنی: ای که در پاییز پلو می‌پزی، به فکر بهار باش.

●سردبیر



۸ / تصویر ایران زمین
پاییز در الموت
دژ تسخیرناپذیر
تضاد و تفریح

۱۴ / خبرهای تصویری
نوروزتان مبارک
چکش انگلیسی
۲۰۰۰ متر زیرزمین
نقش پنهان

۱۰۲ / راهنمای سفر
سفرِ داغ به ماه زمین
عطرِ طلای سرخ

۱۱۲ / خبرها و چهره‌ها
مسافر اعماق
هفت دستگاه جهانی
گرگ‌ها و آدم‌ها
ایرانی‌ها در ترکیه

۱۱۶ / دیروز، امروز
خورشید ساختمان‌ها

۱۱۸ / از خودمان است
بی‌خانمانی شیرها

۱۱۹ / دیگر نیست
مرگ جوان کهنسال

۳۲ / رنگین‌کمان آبزی
نخستین گزارش علمی منتشر شده در ایران از برهنه آبشش‌های خلیج‌فارس

۴۲ / قلب معصوم قم
سفر به قم به نیت زیارت بارگاه حضرت معصومه(س)

۷۸ / مازاری‌کاران
گزارشی از کارگاه‌های حناسابی؛ صنعتی سنتی در یزد

۱۳۰ / بخش انگلیسی
چکیده انگلیسی بعضی از مطالب این شماره

۱۸ / خوشه‌های رنج
اوایل پاییز برای برنجکاران پایان یک‌سال کاری سخت است

برنج یکی از حاضران همیشگی سفره ایرانی‌هاست و انگار سفره‌ها بی‌عطر آن فقیرند. می گویند هخامنشیان اولین کسانی بوده‌اند که کاشت برنج را در خوزستان شروع کرده‌اند و شمالی‌شدن آن هم به بعد از حمله اسکندر بازمی گردد. امروزه در نقاط مختلفی از ایران حتی در حاشیه کویر دامغان هم برنج کاشت و برداشت می‌شود و به همین دلیل برنج در ایران یک محصول زراعی نیست؛ برای خود تاریخی دارد و وجوه مردم‌شناختی آن را نمی‌توان نادیده گرفت. اما گیلانی‌ها بیش از باقی ایرانیان زندگی‌شان با برنج گره خورده است؛ در بهار نشای برنج را می کارند، اواسط تابستان خوشه‌های به ثمر رسیده برنج را درو می کنند و اوایل پاییز محصول را خرمن کرده و برنج سفید را به خانه می‌برند. به همین خاطر در گیلان شالیزارها حال و هوای خاص خود را دارند؛ در فصل نشاکاری، روی زمین‌ها را آب گرفته و همه‌جای آن به شکل آینه‌ای تکه‌تکه شده درمی‌آید، در فصل درو که خوشه‌ها رشد می کنند، همه‌جا به رنگ سبز است و در فصل خرمن کوبی، زمین‌ها خلوت و بکر می‌شوند. اوایل پاییز زمان مناسبی برای رفتن به روستاهای گیلان و دیدن جنب و جوش برنجکاران سختکوش تا تبدیل خوشه‌ها به برنج سفید است؛ زمانی که اگر بخت با تو یار باشد، می‌توانی در جشن خرمن شرکت کنی و در شادی این مردم زحمتکش شریک شوی.

۵۲ / باد عشاق
فیلم مستند باد صبا، روایتی شاعرانه از تاریخ و طبیعت ایران



۶۲ / چشم‌درچشم خزنده
مشاهدات گروه گزارشگران سرزمین‌من از ۳ روز زندگی در میان خزندگان مناطق اصفهان



۹۰ / بازگشت مردگان
داستان اجسادی که پس از هزاران سال در معدن نمک چهرآباد زنجان سالم مانده‌اند



[همشهری ماه / ویژه‌نامه ایران‌شناسی - ایرانگردی / صاحب‌امتیاز: مؤسسه همشهری]

[گروه مجلات همشهری]

مدیرعامل	**سیدمجید حسینی**
قائم‌مقام اجرایی	**سیداحسان جاهد**
بازاریابی و توسعه بازار	**مسعود شاهمرادی**
سردبیران ارشد	**سیدجواد رسولی، حمید باباوند**
مدیر ارشد هنری	**علی هاشمی شهرکی**
مدیر تولید	**امین مؤیدی**

[ویژه‌نامه سرزمین من]

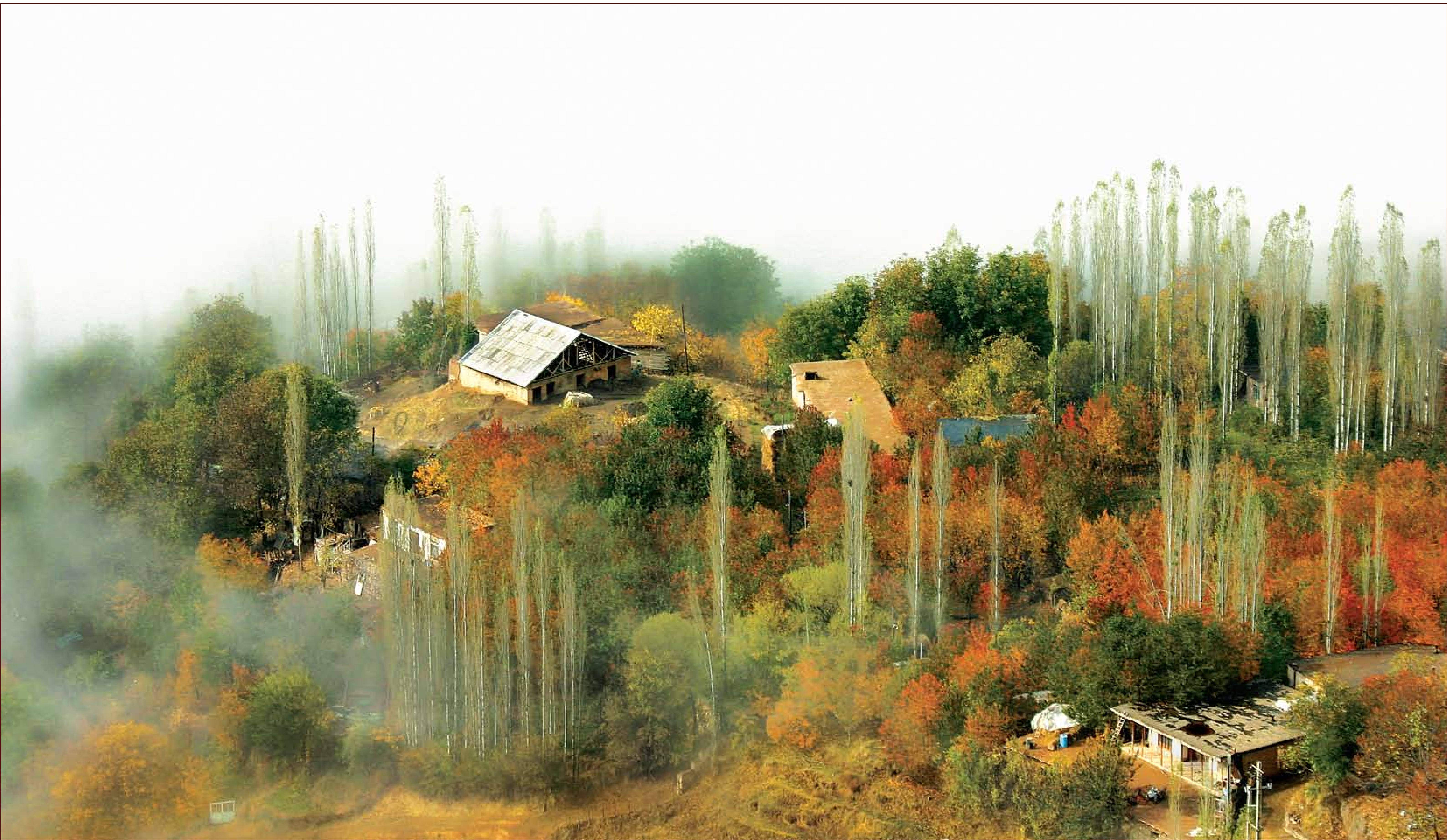
سردبیر	**رضامختاری**
تحریریه	**علی‌شهیدی، محسن‌ظهوری، ایمان مهدی‌زاده**
دبیر عکس	**حسین کریم‌زاده**
ویرایش عکس	**شبنم رضوانی، رومیصا رهبر**
مدیرهنری	**حامد جابرها**
صفحه‌آرایی	**منصوربلدزاده، سعید غفوری**
اموراداخلی	**فاطمه عطایی**

با سپاس از: دکترمحمد هادی ایازی، محمدرضا مهراندیش، سیدمحمدحسین هاشمی، علی‌رضا کیانفر، سیدمهدی موسوی، سیدرضاموسوی، لادن طاهری، هانیه تقی‌زاده، شیرین نجمان، منصور هادی‌پور، داریوش آشورزاده، قاسم زمانی، رضا جلالی، سارا استیری، آرزو بیات، بابک رجبی، رضا یوسفی، اداره‌کل محیط زیست استان اصفهان، مرکز ملی اقیانوس‌شناسی، روابط عمومی موزه ملی ایران، روابط عمومی موزه ملی ملک، سازمان میراث فرهنگی زنجان، آستانه مقدس حضرت معصومه(س)

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، شماره ۱۰۱ کدپستی: ۱۵۸۵۶ **تلفن:** ۸۴۳۲۱۳۱۶ **روابط عمومی:** ۸۴۳۲۱۸۴۳ **آگهی‌ها:** ۸۸۸۱۲۲۶۷
ایمیل: sarzamineman@hamshahrimags.com / www.hamshahrimags.com **اشتراک:** ۸۴۳۲۱۸۴۳ **توزیع:** مؤسسه راه‌زندگی **چاپ:** هنرسرزمین سبز

پاییز در الموت

قزوین – برای دیدن این منظره لازم نیست برفراز روستای «گازرخان» پرواز کرد. عکاس این منظره را صبح یک روز پاییزی که مه روستا را محاصره کرده، از بالای قلعه الموت که روزگاری جایگاه حسن صباح و یارانش بود گرفته است. روستای گازرخان که قدمت آن به قرن هفتم هجری می‌رسد، در ۱۱۰کیلومتری شهر قزوین قرار دارد /عکس: حمید صادقی



دژ تسخیرناپذیر

آذربایجان شرقی – قلعه بابک، یکی از صعب‌العبورترین دژهای کوهستانی، شاهکار معماری نظامی ایران قدیم است. فتح دژ ناممکن بوده و تنها راه رسیدن به آن، مسیری باریک بوده که نیروهای مهاجم فقط می‌توانستند پشت سر هم، به ستون یک به آرامی از آن بالا روند. این دژ که نماد مقاومت ایرانیان در طول تاریخ بوده، به همت سازمان میراث فرهنگی آخرین بار دو سال پیش مرمت شده است / عکس: افشین بختیار



تضاد و تفریح

تهران – آتش از ستون‌ها زبانه می‌کشد و آب از فواره‌ها بالا می‌رود تا این‌دو عنصر از عناصر چهارگانه مایه نشاط شهروندان تهرانی شود. پارک آب و آتش با مساحتی حدود ۵ هکتار در تپه‌های عباس‌آباد واقع شده و استقبال تهرانی‌ها از آن باعث شده تا روزهای تعطیل حتی در حاشیه بزرگراه حقانی هم خودروهای شهروندان پارک شوند/ عکس: حسین کریم‌زاده





هفت‌سین در اعماق
چند سال به ابتکار باشگاه غواصی قشم سفره هفت‌سین در اعماق خلیج فارس چیده شد تا پیشینه این آیین دیرینه را در میان ساکنان باستانی سرزمین پارس، به جهانیان یادآوری کنند
عکس: مصطفی علی‌بیگی

با پیگیری ایران و شش کشور دیگر، جشن نوروز در فهرست میراث ناملموس جهانی ثبت شد

نوروزتان مبارک

مرجان جلالی فراهانی

این شادباش نوروزی در آغاز پاییز، داستان خروس بی‌محل نیست چراکه هشت مهرماه ۱۳۸۸ روزی نو برای میراث فرهنگی ایران بود و سرانجام پس از مدت‌ها، نوروز در فهرست میراث ناملموس جهان ثبت شد. پرونده ثبت جهانی نوروز سه سال پیش به مدیریت ایران و با همکاری بعضی از کشورهایی که روزگاری در کنارهم ایران قدیم را شکل می‌داده‌اند، تشکیل شد. کشورهای همکار این پرونده شش کشور آذربایجان، ازبکستان، قزاقستان، پاکستان، ترکیه و هند بودند و متاسفانه جای دو کشور فارسی زبان تاجیکستان و افغانستان در این میان خالی بود؛ چراکه تاجیکستان هنوز به عضویت کنوانسیون میراث ناملموس جهانی در نیامده و افغانستان هم که به تازگی به این کنوانسیون پیوسته، موفق به همکاری نشد. با این ثبت نوروز به عنوان جشن ملی جمعیتی حدود یک‌میلیارد، رقیب سرسخت کریسمس در تقویم سازمان ملل شد.

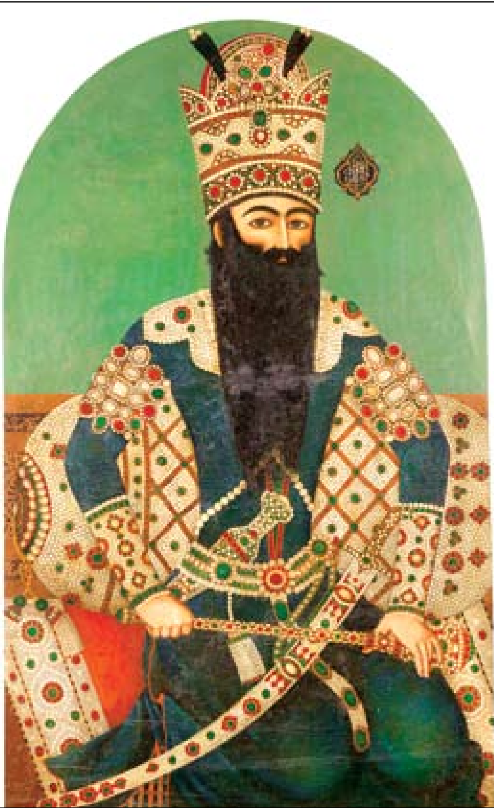
در این پرونده تمام ریزه‌کاری‌های نوروزی مثل خانه‌تکانی، هفت‌سین، خورد و خوراک‌ها و پخت‌وپزهای نوروزی همه یک‌جا به ثبت رسیده و دیگر کشوری نمی‌تواند نوروز را به نام فرهنگی غیرایرانی به ثبت برساند. سال‌هاست که کشورهای مختلف کمر بسته‌اند و با سوءاستفاده از غفلت ما و صرف هزینه بسیار، آثار، آداب و چهرهای ماندگار ایران قدیم را به نام خود به ثبت می‌رسانند و از این راه برای خود تاریخ می‌خرند. از آنجایی که بسیاری از دانشمندان قدیم ایرانی آثار خود را به زبان عربی نوشته‌اند، کشورهای عربی پیشتاز این میدانند و گروه دوم دولت‌های بعضی از کشورهای حوزه تمدنی ایران قدیمند که به دلایل مختلف، هویت تاریخی خویش را انکار می کنند.

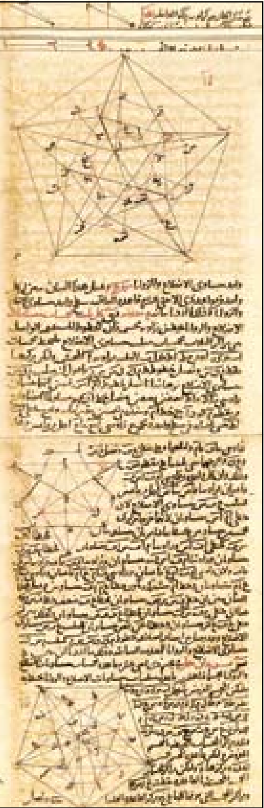
انتخاب ایرانیان باستان برای آغاز سال، ابتکاری بر مبنای طبیعت بود، نه تاریخ. آغاز سال نوی همه کشورهای جهان به مناسبتی تاریخی وضع شده اما ایران با وجود تاریخ دیرینه‌اش، از هزاران سال پیش یا به قول شاهنامه فردوسی در دوران جمشید، آغاز نو شدن طبیعت را که روز هرمز از ماه فروردین بود، سرآغازسال قرار داد.

مراسم ثبت نوروز که مشخص نیست چرا در اجلاس یونسکو در ابوظبی برگزار شده، همزمان شد با روز مولانا که خود از چهره‌هایی است که به خاطر سکونتش در غرب ایران قدیم، سال‌هاست ترکیه او را به نام خود ثبت کرده. همو که می‌فرماید: «نوروز رخت دیدم، خوش اشک بباریدم/ نوروز و چنین باران، باریده مبارک باد».









مجموعه عجیب
شمایل فتحعلی‌شاه قاجار، زره آق قویونلو، اصول اقلیدس خواجه نصیر و قمقمه نفیس عثمانی تنها گوشه‌ای از این مجموعه بی‌نظیر است که حتی دیدن تصویرشان نیز برای بسیاری از پژوهشگران و علاقه‌مندان ایرانی حسرت‌برانگیز است. جالب است که فقط کاتالوگ معرفی این آثار ۴۶۴ صفحه حجم دارد
عکس: پایگاه اینترنتی Sotheby's

مجموعه بی‌نظیری از آثار تاریخی ایران در لندن به حراج رفت

چکش انگلیسی

علی شهیدی

باز هم قصه قدیمی حراج آثار ایران در اروپا و حسرت ما. فقط تفاوت در این است که این بار آثار چنان نفیس است که آرزو می کنیم یک ایرانی ثروتمند و غیور مثل قدیم‌ها پیدا شود و ۱۵ مهرماه (۱۷ اکتبر) در حراجی نامدار ساتبیز (Sotheby's) لندن حاضر شود و نگذارد این آثار به دست مجموعه‌داران خارجی بیفتد؛ یک نسخه خطی نادر از کتاب «اصول اقلیدس» خواجه نصیرالدین طوسی، یک زره جنگی بسیار نفیس و ریزبافت که کارشناسان در اینکه به دوره آق‌قویونلو تعلق دارد یا نه مرددند، یک پرده شمایل فتحعلی‌شاه قاجار به قلم استاد مهرعلی‌خان، انبوه آثار خوشنویسی خطاطان نامدار ایرانی، اوراق کتب خطی مثل شاهنامه، نگارگری‌های نقاشانی که اگر نامشان روی یک برگه سفید هم باشد، هزاران پوند فروش خواهد رفت، قالی‌ها، بافته‌های تاریخی، ظروف فلزی و سفالی دوران مختلف، ظروف کتیبه‌دار به زبان‌های فارسی، عربی و ارمنی، یک اسطرلاب بی‌نظیر با نام حاجی علی اصفهانی در کنار چندین اسطرلاب و قطب‌نمای دیگر، جواهرات و انواع ابزار جنگی فقط گوشه‌ای از این مجموعه است.

هرازچند گاهی این حراجی به مجموعه‌ای از آثار و اشیای ایرانی در کنار آثار هند یا شمال و شرق آفریقا تحت نام هنرهای جهان اسلام چوب حراج می‌زند و اشیا از مجموعه‌های شخصی اروپا، آمریکا و ژاپن سر در می‌آورند و تا روزی، روزگاری که دل صاحبشان را بزنند یا صاحب مال بمیرد و دوباره سر از حراجی‌ها درآورند، از دسترس پژوهشگران و ایرانیان خارج می‌شوند.

باز خاطره سر مرد هخامنشی تخت‌جمشید زنده می‌شود که با سهل‌انگاری‌های همیشگی‌مان سر از غرب درآورد و به جای آنکه با شرکت در حراجی، سریع و کم دردسر دوباره آن را صاحب شویم، با شکایت و تشکیل پرونده و تعقیبات حقوقی چند برابر قیمت حراج را بی‌نتیجه هزینه کردیم و سر سرباز هخامنشی را به باد دادیم.



تونل توحید، بزرگ‌ترین پروژه شهری تاریخ ایران آماده افتتاح شد

۲۰۰۰ متر زیر زمین

محسن ظهوری

جت‌فن‌ها نصب شده‌اند و اگزوزهای فن آماده‌اند. کار ساخت به مراحل آخر رسیده و فقط مانده اینکه ظریف کاری‌ها و تزئینات تمام شود، اما با این‌حال کارگران در سه شیفت به‌صورت شبانه‌روزی فعالند تا بزرگ‌ترین پروژه شهری تاریخ کشور افتتاح شود؛ تونل توحید.

۲۱ خردادماه سال ۸۶ بود که کلنگ ساخت این پروژه به زمین خورد. همگان زمان بهره‌برداری از تونل را حداقل تا ۱۰ سال بعد تخمین می‌زدند، چرا که همزاد آن – تونل رسالت – از زمان ساخت تا اتمام، حدود نه سال زمان برده بود. این درحالی است که تونل رسالت در مقایسه با این پروژه که تونل توحید نام دارد، شرایط راحت‌تری از نظر مختصات اقلیمی و ساختار زمین شهری داشت. اما ساخت توحید این راه دور و دراز را طی نکرد. این تونل ۲۰۰۰ متری که در عمق ۴۰ متری زیر زمین در حد فاصل خیابان باقرخان در بزرگراه چمران تا بعداز خیابان آذربایجان در بزرگراه نواب احداث شده، آخرین مراحل ساخت رامی گذراند و قرار است تا اوایل آبان‌ماه افتتاح شود؛ یعنی تنها حدود ۲۹ ماه زمان برده است. به گفته احمد دنیامالی، معاون فنی ـ عمرانی شهرداری تهران، سرعت احداث یک تونل با این موقعیت مکانی ظرف مدت زمان ۲۹ ماه، از نظر حرفه‌ای یک رکورد کم‌نظیر جهانی است و اصلا قابل مقایسه با نحوه احداث تونل رسالت نیست.

تونل توحید با سه خط عبوری برای خودروها و دو مسیر عابرپیاده ساخته شده که با ساخت آن دسترسی تهرانی‌ها به بزرگراه آزادگان، جاده قدیم تهران، جاده قدیم قم، آزادراه ساوه، جاده بهشت زهرا(س) و فرودگاه بین‌المللی امام خمینی(ره) آسان‌تر خواهد شد. تاثیر این بزرگراه بر کاهش ترافیک بعضی از محدوده‌های اصلی تهران هم از مهم‌ترین کارآیی‌های آن است، چرا که با اتمام این پروژه، محورهای بزرگراه چمران، نواب، خیابان آزادی، میدان جمهوری و خیابان‌های جانبی محدوده طرح ترافیک پایتخت نفس تازه‌ای می گیرند و ازدحام خودروها در آن‌ها کاهش پیدا می کند.

سفر در زیر شهر

۲۸ سال پیش قرار بود تا ترافیک بخشی از شهر تهران توسط تونل یا پلی برطرف شود که این امر محقق نشد، تا ۲ سال پیش که ساخت تونل توحید کلید خورد. از آن زمان تاکنون، ۳۴۰۰ نفر از جمله ۲۰۰ مهندس، سرکارگر و نقشه‌بردار به همراه ۷۰۸ دستگاه ماشین آلات به‌صورت شبانه‌روزی زیرزمین فعالیت می کنند تاامروز که دیگر ساخت آن تمام شده و در آستانه افتتاح است

عکس: علیرضا صوت اکبر



تزئینات نمازخانه کلیسای استپانوس اصفهان کشف شد

نقش پنهان

مهدی تمیزی

در کوچه یعقوب‌جان محله جلفای اصفهان، کلیسایی از دوره صفویه به جا مانده که آن را «استپانوس» می‌خوانند و به نام‌های دیگری چون «کلیسای استیفن» و «سورپ استپانوس» هم مشهور است. رنگ دیوارهای نمازخانه این کلیسای قدیمی مدتی بود که به رنگ‌آمیزی مجدد نیاز داشت و داستان از همین‌جا شروع شد؛ کارگران برای رنگ کردن آماده شدند و کار شروع شد اما در طول کار، دیوار رطوبتی را جذب کرد و یک تکه کوچک از گچ دیوار جدا و نقشی کم‌مایه نمایان شد. پس از تماس با سازمان میراث فرهنگی اصفهان، گروهی جهت نمونه‌برداری به محل اعزام و پس از سونداژ و گمانه‌زنی، مرمت‌کاران لایه‌برداری از روی دیوار را آغاز کردند. آرام آرام نقاشی‌ها چند صدساله از زیر لایه‌های گچ سردرآوردند.

مجید کاظمی – سرپرست گروه لایه‌برداری از کلیسا و مسؤول بخش امانی سازمان میراث فرهنگی – تاکید دارد که به دلیل زمان طولانی‌ای که گچ روی نقاشی‌ها مانده است، کار لایه‌برداری بسیار تخصصی و ظریف انجام گرفته و اکنون طرح مرمت نقاشی‌ها در دست مطالعه و تهیه است. کاظمی آثار بیرون آمده از زیر لایه‌های گچ را متعلق به دوره صفویه می‌داند که شامل هنرهای لایه‌چینی، طلاکاری و نقاشی است. او می گوید که این آثار در نوع خود منحصربه فرد هستند و گمان دارد که گچ کشیدن روی دیوارها در دوران قاجاریه اتفاق افتاده است. در صحبت‌های وی، نکته‌ای قابل تامل وجود دارد و آن اینکه قبل از کشیدن گچ روی دیوارها، نقاشی‌های کلیسا به طور کامل تمام نشده بودند چراکه به طور مثال در میان تقسیم‌ها و قاب‌بندی‌های آماده شده برای نقاشی، در ضلع جنوبی کار نقاشی تمام شده و روبه‌روی آن در ضلع شمالی، تقسیم‌بندی و اجرای قاب وجود دارد اما قاب بدون نقاشی است.

یادداشت‌های یک کتاب خطی در کلیسا، تاریخ سورپ استپانوس را ۱۶۱۴ میلادی و تنها کتیبه موجود در کلیسا تاریخ ۱۶۶۶ میلادی (۱۱۱۵ ارمنی) را نشان می‌دهد. این کلیسا مانند بسیاری از کلیساهای دیگر با کمک‌های مالی ارمنیان ساخته شده و ۱۴ قطعه نقاشی در فضای داخلی دارد که نام بعضی از نقاشان زیر آثار دیده می‌شود. حیاط کلیسا بین سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۸۰ میلادی، جایگاه مدرسه‌ای بوده که از ادغام مدرسه‌های پراکنده در کلیساها در یک مدرسه ملی مرکزی شکل گرفته است.

کتیبه مخفی

تا پیش از این کسی نمی‌دانست که چنین نقشی در زیر گچ کاری‌های کلیسای استپانوس اصفهان پنهان است. این اثر حاصل هنر نقاشان عصر صفوی است و کتیبه‌ای به خط و زبان ارمنی زیر آن نقش بسته



[مردم‌شناسی]

خوشه‌های رنج

اوایل پاییز برای برنجکاران پایان یک سال کاری سخت است

محسن ظهوری / عکس: مجتبی محمدی

خرمن‌ها برنج می‌شوند

گزارشی از درو و خرمن‌کوبی برنج و مراسم آئینی آن در روستاهای گیلان

برنج یکی از حاضران همیشگی سفره ایرانی‌هاست و انگار سفره‌ها بی‌عطر آن فقیرند. می گویند هخامنشیان اولین کسانی بوده‌اند که کاشت برنج را در خوزستان شروع کرده‌اند و شمالی‌شدن آن هم به بعد از حمله اسکندر بازمی گردد. امروزه در نقاط مختلفی از ایران حتی در حاشیه کویر دامغان هم برنج کاشت و برداشت می‌شـود. به همین دلیل برنج در ایران یک محصول زراعی نیست؛ برای خود تاریخی دارد و وجوه مردم‌شناختی آن را نمی توان نادیده گرفت. اما گیلانی‌ها بیش از باقی ایرانیان زندگی‌شان با برنج گره خورده است؛ در بهار نشای برنج را می کارند، اواسط تابستان خوشه‌های به ثمر رسـیده برنج را درو می کنند و اوایل پاییز محصول را خرمن کرده و برنج سـفید را به خانه می‌برند. به همین خاطر در گیلان شالیزارها حال‌و هوای خاص خود را دارند؛ در فصل نشـاکاری، روی زمین‌ها را آب گرفته و همه‌جای آن به شکل آینه‌ای تکه‌تکه شده درمی آید، در فصل درو که خوشه‌ها رشـد می کنند، همه‌جا به رنگ سبز است و در فصل خرمن‌کوبی، زمین‌ها خلوت و بکر می‌شوند. در این میان فصل خرمن‌کوبی، پایان رنج برنجکاری است و لذت بردن از محصول این رنج؛ فصلی که در گذشته کشاورزان گیلان با برگزاری جشن خرمن آن را به پایان می‌رساندند. اوایل پاییز زمان مناسبی برای رفتن به روستاهای گیلان و دیدن جنب و جوش برنجکاران سخت‌کوش برای تبدیل خوشه‌ها به برنج سفید است؛ زمانی که اگر بخت با تو یار باشد، می توانی در جشن خرمن شرکت کنی و در شادی این مردم زحمتکش شریک شوی.



تنها قهوه‌خانه روستای «بیجارسر» نسبت به کوچکی‌اش شلوغ اسـت. چهار جوان روی تخت بیرونی آن نشسته‌اند و پرسروصدا و باهیاهو دبرنا بازی می کنند. پیرمردی روی تک‌صندلی داخل قهوه‌خانه نشسته، قلیان خود را چاق می کند و صاحب قهوه‌خانه هم گوشه‌ای چای می‌نوشد. هنوز ظهر نشده و ساعتی به وقت ناهار مانده و احتمالا برای اینها که در قهوه‌خانه نشسته‌اند دیگر کاری برای انجام دادن نیست؛ اواسط مهرماه است و خیلی‌ها پس از یک‌سال سخت کاری، خرمن‌شان را برنج کرده‌اند و حالا مانده تا برنج سفیدشان را در بازار بفروشند؛ همچون پدران‌شان. گرچه در این موقع سال وقت خرمن کوبی تمام شده اما هنوز هم می‌توان عده‌ای را در گوشه و کنار روستاها در حال کار دید تا زودتر محصولشان را به نتیجه برسانند و همراه بقیه به جشن پایان برنج‌کاری بروند؛ جشنی که قرار است امروز برگزار شود.

خوشه‌چین خرمن عشق

باران ساعتی است که نم‌نم می‌بارد ولی این دلیل نمی‌شود که تا چند لحظه دیگر تبدیل به رگباری تند نشود. در شمال کشور، به هیچ‌وجه نمی‌شود درباره این چیزها مطمئن بود. یکی از جوان‌های نشسته در قهوه‌خانه می گوید: «باران برای برنجکاران، هم نعمت است و هم زحمت و اگر به موقع و به اندازه نباشد، محصول از بین می‌رود.» البته پس از خرمن کوبی دیگر خطری متوجه کشاورزان نیست و این اضطراب به فصل درو بازمی گردد. اوایل تیرماه سال جاری که برای دیدن دروی خرمن به روستاهای اطراف شهر شفت رفتم، کشاورزانی را دیدم که مدام پیگیر وضعیت آب و هوا و زمان بارش باران بودند. بارش باران زمانی که هنوز خوشه‌ها، درو نشده آسیب چندانی به محصول نمی‌زند اما کافی است تا باران به محصول درو شده بخورد تا برنج مرغوبیت‌اش را از دست بدهد. محصول یکی از جوان‌ها که روی سکوی قهوه‌خانه نشسته به همین بلا دچار شده. او می گوید: «امسال زود محصول‌ام را درو کردم اما باران به انبار خرمن‌ام زد و قسمتی از محصول‌ام را از بین برد.» آن یکی از باران بی‌وقت گله ندارد و دردش از چیز دیگری است؛ «بد و خوب هوا که فرق نمی کند. مسأله تسطیح زمین است. زمین‌مان را اگر صاف کنند، وضعمان خیلی بهتر می‌شود». او درست می گوید؛ مکانیزه شدن برنجکاری باعث کم شدن هزینه‌ها می‌شود و تا زمین مسطح نباشد، امکان حضور ماشین‌آلات کشاورزی وجود ندارد. این موضوع را زمانی که به شالیزارهای اطراف شهر شفت رفته بودم، یکی از کشاورزان می گفت؛ «زمین‌های ما پله پله است و وقت درو، نمی‌توانیم از تیلر استفاده کنیم و کار را سریع تمام کنیم، برای همین هم مجبوریم کارگر بگیریم». در میان مزارع اطراف شفت، تنها به یک شالیزار برخوردم که در قسمتی از زمین با تیلر کار درو را انجام می‌داد. در بقیه مزارع زن و مرد زیر آفتاب تابستان داس در دست، دسته دسته خوشه‌ها را می‌بریدند و گوشه‌ای می‌انداختند تا آخر سر همه را یک‌جا بار الاغ یا تراکتور کنند و به خانه ببرند.

بحث جوان‌ها در قهوه‌خانه زیاد امیدوارکننده نیست. یکی از آنها می گوید که دیگر برنجکاری سودی ندارد؛ «مشتری پیدا نمی‌شود. این همه خرج می کنیم، این همه کار می کنیم تا برنج به عمل بیاید اما حتی خرجی هم که برایش کرده‌ایم پس نمی‌دهد». آن یکی که مدتی است در زمین خود درخت صنوبر کاشته تا بعد از پنج سال چوبشان را بفروشد، می گوید: «درآمد مسافرکشی بیشتر است». از پیرمرد صاحب قهوه‌خانه که استکان چایش را سر می کشد، می‌پرسم انگار اینجا همه خرمن‌هایشان را کوبیده‌اند. جایی سراغ نداری تا بتوانم خرمن کوبی را ببینم، او هم می گوید: «برو خانه مرادی، صبح که دیدمش مشغول بود».

چیدن از سپیده

اینجا کار، زن و مرد نمی‌شناسد؛ تمام خانواده دوش به دوش هم از سپیده سحر تا غروب آفتاب در شالیزار هستند تا محصولی را درو کنند که از مهم‌ترین محصولات غذایی ایرانیان است. برای دیدن این منظره کافی است تا اواسط تابستان سری به شالیزارهای گیلان بزنید تا جنب و جوش کشاورزان را برای دروی خوشه‌های خرمن ببینید

یکی از اهالی که مدتی است در زمین خود به جای برنج درخت صنوبر کاشته تا بعد از پنج سال چوبشان را بفروشد، می گوید: «درآمد مسافرکشی بیشتراست»



دست‌ها و داس‌ها

با اینکه ساخت ماشین‌های کشاورزی پیشرفت زیادی کرده، تا سرعت کاشت و داشت و برداشت محصول برای کشاورزان آسان شود اما در گیلان به ندرت با این ماشین‌آلات روبه‌رو می‌شویم چرا که زمین ناصاف کشاورزان مانع کار این ماشین‌ها می‌شود. هنوز برنجکاران گیلانی مثل اجدادشان داس به دست سر زمین می‌روند، خوشه‌ها را می‌چینند،همان‌جا دسته می‌کنند و آنها را بار اسب کرده و به انبار خانه می‌برند

هیچ چیز در تمام مراحل تولید برنج دور ریخته نمی‌شود؛ اهالی، پوست دانه‌های برنج را زیر گاوهای خود می‌ریزند تا در زمستان روی زمین سرد ننشینند

دم‌سیاه، هاشمی، کاظمی

خانه حبیب مرادی در روستای «شادنشین» است؛ روستایی کوچک که همه در آن برنجکارند. او همراه همسرش و سه کارگر، در حیاط خانه مشغول خرمن کوبی است. مرادی نزدیک به یک هکتار زمین دارد که به گفته خودش، از آن، حدود یک تن و ۴۰۰–۳۰۰ کیلو برنج درمی‌آید. او در زمین خود فقط برنج «هاشمی» می کارد و می گوید برنج «دم‌سیاه» که کیفیت بهتری دارد در این منطقه جواب نمی‌دهد؛ «اینجا خیلی‌ها برنج‌هاشمی و «علی کاظمی» می کارند چون کوهپایه است و آبش سرد.» از مرادی می‌پرسم که چرا اسم برنج‌ها علی کاظمی و هاشمی است که او نکته جالبی را تعریف می کند: «علی کاظمی از اهالی اطراف روستای سنگر بوده و این برنج را خودش به‌عمل آورده. هاشمی را نمی‌دانم چه کسی بوده ولی اسم گذاری این طوری است که مثلا من که هاشمی می کارم، برنج‌هایی خودرو هم بین اینها درمی آیند که نمی‌دانم از کجا می آیند؛ اگر من اینها را بچینم و مثلا بشوند پنج کیلو، بعد بکارم و به عمل بیایند، برنج جدیدی تولید می‌شود که این برنج به اسم من نام گذاری می‌شود». دستگاه خرمن کوب روشن است و مردی پشت آن ایستاده و ساقه‌های برنج را داخلش می‌ریزد. مردی هم در گوشه‌ای دسته‌ها را چندتا چندتا به هم می‌بندد. همسر مرادی سر کیسه‌ها را گره می‌زند و زن مسنی هم مشغول بسته‌بندی ساقه‌هاست. مراحل کار را از حبیب مرادی می‌پرسم و او هم توضیح می‌دهد: «اول ساقه‌های برنج را داخل خرمن کوب می کنیم تا جوها یا شلتوک‌ها که همان دانه‌های برنج هستند، از آن جدا شوند. بعد سرچین‌ها (کاه‌ها)ی آن را بسته‌بندی می کنیم تا در زمستان غذای دام‌ها شوند. سپس ساقه برنج‌ها را فکه می کنیم (دسته کردن ساقه‌ها) تا با آنها سقف خانه‌مان را فکه‌سر (پوشش) کنیم. آخرش هم دانه‌های جو را در کیسه می‌ریزیم و می‌بریم کارخانه برنج کوبی تا برنج سفید را از آن جدا کنیم». دستگاه خرمن کوبی خانه مرادی بسیار کهنه و قدیمی است. او حسرت داشتن یک کمباین را دارد؛ «کمباین خیلی راحت است. خودش جوها را جدا می کند و کاه‌ها را بسته‌بندی می کند. ولی ما پول کرایه آن را نداریم». از او سراغ جایی را که با کمباین درو می کنند را می گیرم و او نشانی خانه رحمانی را می‌دهد.

جاده، مشرف به مزرعه رحمانی است و درست از بالای آن رد می‌شود. مسعود رحمانی که صاحب خرمن‌هاست بالای تپه‌ای که از ساقه‌های برنج درست شده ایستاده و بسته بسته ساقه‌ها را به پایین پرت می کند تا یکی از کارگران، ساقه‌ها را به کام تیغه‌های برنده کمباین فرو دهد. از آن طرف دستگاه، بسته‌هایی منظم و مرتب بیرون می آیند که همان ساقه‌های خرد شده برنج هستند. حبیب مرادی در روستای شادنشین به ما گفته بود که این ساقه‌ها را فکه می کند تا از آنها برای انبار، سقفی بسازد. اما کمباین چنان این ساقه‌ها را خرد و کوچک کرده که دیگر به این کار نمی آیند و فقط می توانند غذای گاوها شوند. کار که تمام می‌شود، مسعود رحمانی کیسه‌های دانه برنج را می‌شمارد؛ ۲۸ کیسه است. به گفته خودش اگر اندازه هر کیسه را حدود ۶۰ کیلو در نظر بگیریم، حدود ۱۷۰۰ کیلو دانه برنج به دست آمده که آخر سر در کارخانه برنج می‌شود حدود ۸۰۰ کیلو برنج سفید. البته همه این کیسه‌ها هم نصیب صاحب مزرعه نمی‌شود چرا که از هر ۲۰ کیسه دانه برنج، یکی برای کرایه کمباین است و به صاحب این ماشین می‌رسد.

دو قدم مانده به طبخ

خرمن کوبی آخرین مرحله قصه پررنج برنج نیست. هنوز مانده تا برنج آن چیزی شـــود که سر سفره‌ها می آید. بعد از خرمن کوبی آخرین دانه‌های برنج باید به کارخانه برنج کوبی بروند. در گذشته جداسازی تمام خالصی‌ها و ناخالصی‌های برنج توسط برنج کوبان سنتی و دستی انجام می‌شد. اما امروز دستگاه‌های مدرنی جای آن را گرفته که سرعت کار را تا ده‌برابر افزایش داده است. نزدیک‌ترین کارخانه برنج کوبی به ما، کارخانه برنج کوبی عدالت است. اولین چیزی که در کارخانه به چشم می آید صف طولانی کیسه‌های شلتوک است که اهالی روستا برای تبدیل به برنج سفید آورده‌اند و حالا وقت آن رسیده تا در این کارخانه به برنج آماده طبخ تبدیل شوند. صف کیسه‌ها اما کند پیش می‌رود. ظاهرا اینجا نسبت به دستگاه‌های جدید، کارخانه‌ای سنتی به حساب می آید و به همین دلیل سرعت کار کم است. در کارخانه، شلتوک‌ها را درون مخزنی که زیر آن آتشی روشن است و به آن انبار خشک کن می گویند می ریزند تا ظرف مدت ۴۸ ساعت کاملا خشک شوند. کیسه‌های صاحبان شلتوک‌ها هم روی آنها گذاشته می‌شود که معلوم شود این شلتوک‌ها مال چه کسی است. بعد از آنکه شلتوک‌ها کاملا خشک شد، آتش را خاموش می کنند و آنها را باد می زنند تا سرد شوند. پوست شلتوک‌ها که کنده شد، آنها را از دستگاه سفید کننده برنج عبور می‌دهند و برنج‌های سفید، روی الکی ریخته می‌شوند تا برنج‌های خرد شده که خودشان به آنها نیم‌دانه می گویند از سالم‌ها جدا شوند و هر کدام درون کیسه‌ای جدا ریخته شوند. معمولا برنج‌های نیم‌دانه را خود اهالی استفاده می کنند و سالم‌ها را می‌فروشند. جالب است که هیچ چیز در تمام این مراحل دور ریخته نمی‌شود؛ حتی پوست شلتوک‌ها. اضافات و پوست دانه‌های برنج از طریق دریچه‌ای به خارج از کارخانه سرازیر می‌شوند تا اهالی، آنها را در زمستان زیر گاوهای خود بریزند تا دام‌هایشان روی زمین سرد ننشینند. ناهار را در شهر شفت در رستوران «طوافی» می‌خوریم تا طعم برنج ایرانی را بچشیم. صاحب رستوران که اینجا را به اسم خودش نامگذاری کرده، برنج مصرفی رستوران را از دو هکتار زمین خودش تامین می کند؛ «خودم می کارم و خودم هم اینجا می‌پزم. برنج خودم است، هاشمی اعلا». جالب است که نان محلی گیلانی‌ها که نان برنج و نان زرد رنگ «لاکو» از معروف‌ترین آنها هست هم نه از گندم که از برنج درست می‌شود. برنج برای آنها همه چیز است و خوردن آن با ماهی سفید تازه دریای خزر برایشان بهترین غذاست. ساعت نزدیک به دو بعدازظهر است. زمان زیادی تا جشن خرمن باقی نمانده است؛ یعنی همان جشنی که گیلانی‌ها در قدیم به شکرانه یک سال زراعی برگزار می کردند و چندسال است که سازمان میراث فرهنگی متولی برگزاری آن شده است.



▲ به خورد کمباین
کاری که قرار است چند روز طول بکشد، با کمباین دو سه ساعته انجام می‌شود. فقط کافی است که خوشه خرمن را به خورد این دستگاه بدهند تا خودش دانه‌های برنج را از ساقه جدا کند و از یک‌طرف ساقه‌های بسته‌بندی شده و از طرف دیگر شلتوک‌ها را که همان دانه‌های برنج هستند، تحویل دهد و اضافات را هم از کانال خروجی خود بیرون بریزد / عکس: علیرضا عزتی



> خوشه و سقف
خوشه‌های سالمی که دست پیرمرد می‌بینید، در صورتی به کار سقف‌سازی می آیند که با خرمن کوب قدیمی خرمن شوند چرا که پس از ورود به کمباین آن‌قدر خرد می‌شوند که دیگر فقط به کار تغذیه گاوهامی خورند

جشن پایان رنج

رسیدن به دانه‌های سفید برنج چنان برای مردم برنجکار شادی‌آفرین بود که در آخرین روز خرمن کوبی، به شکر و برای خوشحالی، صدای خرمن کوب‌ها و مشقت کار مزرعه تبدیل به آوای سرنا و شعف جشن می‌شود. جماعت برنجکار حوالی شهرستان شفت، همه به میدان اصلی روستای «احمدسر گوراب» آمده‌اند حتی پیرمرد قهوه‌چی بیجارســر هم آمده تا دیدنی‌ها و شنیدنی‌های امروز او را به یاد گذشـــته‌اش بیندازد. یادم می آید که به ما گفته بود مدت‌هاست صدای سرنا را بعد از خرمن کوبی نشنیده است. صندلی‌ها را چیده‌اند و روبه‌رویشان جایگاهی درست



همه‌چیز با برنج

گیلانی‌ها از همه‌چیز برنج استفاده می‌کنند و چیزی را دور نمی‌اندازند. حبیب مرادی، صاحب زمین یک هکتاری برنج در روستای شادنشین مشغول کار با دستگاه خرمن‌کوب است وهمسرش سرچین‌های برنج را بسته‌بندی می‌کند و به کناری می‌اندازد تا در زمستان غذای دام‌ها را فراهم کند

عکس: کیان امانی

جشن برنج

گیلانی‌ها در قدیم پس از تمام شدن کار خرمن کوبی، مراسم آیینی شکرگزاری برنج را برگزار می کردند

خرمن کوبی پایان سال کاری برنجکاران گیلانی است. آنها در گذشته به پاس به دست آوردن نعمت برنج، جشنی می گرفتند و رقص آیینی خرمن را به جا می آوردند تا شکر نعمت به جا آورده باشند. رقص خرمن داستان برنج از نشای آن در شالیزار تا آمدنش بر سفره است و امروز فقط کسانی آن را از نزدیک دیده‌اند که پا به سن گذاشته‌اند. گل آقا شفیعی که در این تصاویر به نمایش خرمن کوبی به شیوه‌ای کاملا قدیمی می پرازد، از معدود کسانی است که رقص خرمن را از گذشتگان آموخته و آن را همچنان زنده نگه داشته است. برادران صابری هم که یکی سرنا می نوازد و دیگری دهل می زند، او را همراهی می کنند/ عکس بالا: کیان امانی



^ جداکردن دانه‌ها
گل‌آقا مشغول نمایش تمیز کردن خوشه‌ها از دانه‌های برنج است. قدیمی‌های گیلان پس از خرمن‌کوبی، این چوب را روی خوشه‌ها می‌سابیدند تا دانه‌های مانده در خوشه از آن جدا شود



^ برنج بر باد
حالا برنج سفید از شلتوک‌ها (دانه‌های برنج) خارج شده و گل‌آقا آنها را روی سینی، باد می‌دهد تا اضافات را از آن خارج کند. هنوز هم خیلی‌ها از همین روش برای پاک کردن برنج استفاده می‌کنند





برنج، شمع، شمشاد >
شمع نشانه روشنایی، شمشاد نماد سرسبزی و برنج مهم‌ترین محصول گیلان، روی سینی قرار می‌گیرد تا گل‌آقا آن را روی سرش گذاشته و شادی خود را با به هم زدن قاشق‌های چوبی قدیمی که به آنها کترا می‌گویند نشان دهد

شکر نعمت >>
حالا برنج بر سفره نشسته و سختی یک‌سال کاری تمام شده و دیگر وقت شکرگزاری است. گل‌آقا دست به دعا برمی‌دارد و سپاس باری‌تعالی می‌گوید





پایان رنج
درست است که برنجکاری برای گیلانی‌ها پرزحمت است اما وقتی به نتیجه می‌رسد قرار است تا خستگی کار را از تن آنها بیرون کند. گرچه چند سالی است که برنج‌های خارجی بازار ایران را پر کرده و برنج ایرانی فروش کمی دارد اما برنجکاران گیلان همچنان به کار آبا واجدادی خود مشغولند / عکس علیرضا عزتی

شوکت برنج
شوکت نجفی که حدود ۶۰ سالی دارد، با اینکه زمینی برای خودش ندارد، رزق و روزی خانواده را از طریق محصول برنج و کار در شالیزارهای آن تامین می‌کند / عکس: کیان امانی

شده و مردم آماده مراسم جشن خرمن هستند. ناصر وحدتی – خواننده محلی گیلان – که دیگر پای ثابت تمام جشن‌های گیلانی‌ها شده، به جایگاه می‌رود و ترانه‌های گیلکی را با شور و شوق می‌خواند. او که از جایگاه پایین می‌آید، مراسم شروع می‌شود.

مراسم‌های سنتی استان گیلان پیوندی نزدیک با کار و زندگی‌شان در گذشته دارد؛ مردمان ورزیده گیلان سوارکاری می‌کنند، برنج می‌کارند و حرمت نعمت خدا را نگه می‌دارند. مراسم‌شان هم ریشه در همین‌ها دارد. ابتدا نمایش عروس گولی اجرا می‌شود، نمایشی که به نبرد بهار و زمستان می‌پردازد و نوید آمدن سال زراعی جدید را می‌دهد. نمایشی که گزارش مفصل آن، در شماره پیشین (سوم) ویژه‌نامه سرزمین منتشر شد. نمایش با اسب، لافندبازی و کشتی گیله‌مردی هم که اجرا می‌شود حالا نوبت به رقص خرمن می‌رسد، نمایشی که ربط مستقیم به برنج و خرمن پیدا می‌کند. پیرمرد قهوه‌خانه بیجارسر همچنان در ردیف اول نشسته و برنامه‌های مراسم را دنبال می‌کند. انگار خاطرات زیادی را به‌یاد آورده. اما سابقه جشـــن شکرگزاری محصول در ایران به زمانی بســیار پیش‌تر از خاطرات پیرمرد بازمی‌گردد. در گاه‌شمار ایران باستان جشن خرمن روز ۱۶ مهرماه بود و ایرانیان همه‌ســاله پس از فراغت از کار برنجکاری در این مراسم که جشن شکرگزاری به درگاه خداوند است، حاضر می‌شدند و از خدا به خاطر ارزانی داشـــتن این محصول قدردانی می‌کردند تا سال زراعی بعد هم خوب و پربرکت باشد.

شاید برای خیلی‌ها فرقی نکند که سر سفره‌هایشان برنج ایرانی باشد یا برنج‌های وارداتی. اما گیلانی‌ها با همه نابسامانی‌ها به آسانی برنج را رها نمی‌کنند

گل آقا گل می‌کارد

موسیقی محلی فضا را پر کرده و سیدگل‌آقا شفیعی نمایش خرمن را اجرا می‌کند؛ لگنی را به هوا پرت می‌کند و از خدا طلب باران می‌کند، بعد شکر به‌جا می‌آورد و با دو چوب نمایش شخم‌زدن زمین را اجرا می‌کند، بعد بیلی را برمی‌دارد و مثلا زمین را کرت‌بندی می‌کند. بعد نشاء را به صورت نمادین می‌کارد و پس از آن با دست‌های خود زمین را می‌جورد و علف‌های هرز را وجین می‌کند. بعد با چوب قدیم خرمن‌کوبی، به شیوه سنتی نمایش خرمن‌کوبی را اجرا کرده و سپس ساقه‌های برنج را با یک چوب تمیز می‌کند. حالا برنج‌کوبی تمام شده و او برنج‌ها را روی یک سینی پاک می‌کند. سپس روی سینی شمعی روشن می‌کند و گیاه شمش را کنار آن می‌گذارد و سینی را روی سر می‌گذارد و با دو چوب در دست می‌رقصد و خدا را شکر می‌کند. گفته می‌شود که شمع، نماد روشنایی و گیاه شمش، نماد سرسبزی گیلان است.

«آن زمان این طوری بود. چوب می‌زدیم به خوشه تا دانه برنج دربیاید، دستگاه که نبود. ماشین نبود که، عروس می‌آوردند با اسب.» سیدگل‌آقا که اجراکننده رقص خرمن است این را به ما می‌گوید. او مدت‌ها در تالش زندگی کرده و این رقص را از همان‌جا یاد گرفته و حالا جزو معدود کسانی است که این نمایش را سینه به سینه به ارث برده و آن را زنده نگه‌داشته است؛ «باید ۸۰ را داشته باشم، دیگر دارم پیر می‌شوم.»

گل‌آقا تنها فرد نمایش رقص خرمن نیست. او در اصل عضو گروهی است که شامل دو نوازنده سرنا و دهل می‌شود. سرپرست این گروه هم مرد میانسالی است که وقتی نوجوان بوده، این مراسم را از نزدیک دیده. قنبرزاده از آن روزها می‌گوید: «آن‌موقع‌ها سه نفر این رقص را انجام می‌دادند؛ یک نفر که مرد پا به سن گذاشته‌ای بود و همین کارهایی را می‌کرد که گل‌آقای شفیعی کرد، دو دختربچه هم کنار دستش بودند و او را همراهی می‌کردند و مثلا با او زمین را کرت‌بندی می‌کردند یا نشا می‌کاشتند.» اعضای دیگر گروه دو برادر نوازنده‌اند و هر دو این کار را از پدر به ارث برده‌اند. حسین صابر که برادر کوچک است و به گفته خودش ۷۰ سال را دارد، می‌گوید: «جوان‌ها اُرگ دوست دارند. نفس من را یاد نمی‌گیرند. من آخر نباید نفسم قطع شــود. دائم بازی می‌کنم و فوت می‌کنم و نفسم را تو می‌دهم و صدا درمی‌آورم.»

آقاقنبر هم که ده سالی از برادرش حسین‌آقا بزرگ‌تر است، می‌گوید؛ «من تا سال‌ها کارگری می‌کردم. بعد از انقلاب بود که حسین من را به این کار آورد. من ساز نمی‌زنم، دهل می‌زنم. از همان بچه‌گی روی تختی چیزی با چوب می‌زدم و علاقه داشتم. حالا روی کوزه گلی پوست سر گاو را می‌کشم که صدای خوبی دارد.»

و باز هم رنج برنج

جشن خرمن به شادی و خنده برگزار می‌شود اما واقعیت این است که امسال برنجکاران زیاد خوشحال نیستند. این را وقتی می‌فهمم که به قهوه‌خانه‌ای می‌روم تا خستگی در کنم و پای صحبت‌های کشاورزان می‌نشینم. «پارسال توانستم ۲۰۰ کیلو برنج بفروشم ۷۳۰ هزار تومان، امسال ۴۰۰ کیلو برنج دارم که حتی یک کیلو هم هنوز نفروخته‌ام. من باید بچه‌هایم را ببرم مدرسه، کیف می‌خواهند، کتاب می‌خواهند، نبرم؟» لازم نیست به این سؤال جواب بدهم، خود منوچهر زرندی هم این سؤال را برای گرفتن جواب نمی‌پرسد. به من می‌گوید تا شاید بتوانم صدایش را به گوش کسی برسانم. او کشاورز است و کاری غیراز برنجکاری ندارد؛ «برنج‌های بی کیفیت وارداتی که قیمتشان هم ارزان است، تمام بازار را پر کرده و برنج خودمان که در تمام دنیا خواهان دارد روی دست کشاورزان مانده. من ۵۰۰هزار تومان از بانک کشاورزی وام گرفته‌ام و باید پول و سود آن‌را پس بدهم، ولی به خدا ندارم. چه کار کنم؟» باز هم جوابی از من نمی‌خواهد. در راه شالیزارها روستا به روستا که می‌گشـــتیم، بارها تابلوهای فروش زمین را دیده بودم و حالا جوابش را می‌دانم، پیرمرد قهوه‌خانه بیجارسر هم که آن‌طرف‌تر نشسته و انگار فکر مرا خوانده، می‌گوید: «کشاورزها زمین‌ها را می‌فروشند و ماشین می‌خرند تا مسافرکشی کنند. ما قشر زحمت‌کشی هستیم که درآمد کمی به دست می‌آوریم.»

در راه بازگشت، مسافران زیادی را می‌بینم که یا آمده بودند در جشن خرمن شرکت کنند یا از طبیعت زیبای گیلان لذت ببرند. اما شاید خیلی از آنها ندانند که برنج همزاد رنج است، و بدتر از آن شاید برای بسیاری از آنان فرقی نکند که سر سفره‌هایشان برنج ایرانی باشد یا برنج‌های وارداتی. هرچند با تمام این اوصاف با وجود نابسامانی‌ها هنوز می‌شود در چهره‌های مصمم کشاورزان گیلانی امیدواری به کاشت و داشت و برداشت برنج در سال آینده را دید. آنها به آسانی برنج را رها نمی‌کنند، حتی اگر سال دیگر گل‌آقایی نباشد تا رقص خرمن را برای آنها اجرا کند. ■



سبز در سبز

برهنه‌آبششـان که به حلزون‌های دریایی هـم معروفند، یکـی از زیباترین جانوران زیر دریا هستند که به علت کوچکی‌شـان گاهی حتی به چشم غواصان و عکاسان هم نمی‌آیند. برهنه‌آبششی که می‌بینید، در میان جلبک‌های سبز رنگ جزیره «هنگام» در خلیج‌فارس توسط عکاس شکار شده. رنگ سبز شفاف و حاشیه سیاه‌رنگ دور بدن و نقاط سفیدوسیاه سراسر بدنش، مشخصه اصلی شناسایی این برهنه آبشش است که نام علمی «*Elysia ornata*» را به آن داده‌اند / عکس: حمیدرضا بارگاهی

[خلیج‌فارس]

رنگین‌کمان آبزی

نخستین گزارش علمی منتشرشده در ایران از برهنه آبشش‌ها، این شگفتی‌های رنگی، کوچک و دیریاب خلیج فارس

حمید رضایی



سفید پرتقالی
بااینکه برهنه آبششان عموما به‌صورت فردی دیده می‌شوند اما گونه‌ای که در تصویر می‌بینید، معمولا به‌طور جفتی یا بیشتر مشاهده شده‌اند. این برهنه آبشش که طول بدنش حدود ۱۱ سانتی‌متر است، در خلیج فارس، دریای عمان، اقیانوس هند و دریای سرخ مشاهده شده. رنگ سفید تا بنفش بدن این برهنه آبشش که نقاط کوچک پرتقالی شکلی هم در بخش پشتی دارد، از مشخصه‌های اصلی شناسایی این جانور است /عکس: حمیدرضا بارگاهی



آبشش‌های قهوه‌ای
این برهنه آبشش کوچک فقط چهار سانتی‌متر طول دارد و همین برای تصور دیریابی آن کافی است. اینها علائم شناسایی این جانورند؛ آبشش‌ها و شاخک‌هایی قهوه‌ای، خطوط ضخیم به همین رنگ که با فاصله‌های معین در یک امتداد کشیده شده‌اند و روی رنگ سفید مایل به کرم بدنش، جلوه‌ای خاص به او داده‌اند. تاکنون وجود این جانور آبزی که نام علمی‌اش «*Hypselodoris whitei*» است، به جز آب‌های خلیج‌فارس، در استرالیا، اندونزی، فیلیپین، تایوان، میانمار، مالزی، مصر و سریلانکا ثبت شده است /عکس: سیدعلی محترمی

نام «رنگین کمانان کوچک و زنده» برای آنها برازنده است. این جانوران و موجودات نسبتا کوچک، متعلق به شاخه جانوری «نرم تنان» هستند که به دلیل قرار گرفتن آبشش‌ها روی بدنشان، برهنه آبشش (Nudibranchia) نام گرفته اند. زیست‌شناسان دریایی در سراسر دنیا برای دیدن این موجودات زیبا که در آب‌های خلیج‌فارس هم کم نیستند، سر و دست می شکنند. با این حال، تنها بیش از یک دهه است که از ایران هم به‌عنوان زیستگاه این جانور دریایی، نامی به‌میان آمده است. نخستین گزارش‌ها از وجود برهنه آبشش‌ها در ایران، سال ۷۲ یعنی حدود ۱۶ سال پیش توسط دکتر حمیدرضایی ارائه شد که این گزارش‌ها تاکنون هم ادامه داشته است. رضایی، دکترای اقیانوس‌شناسی زیستی دارد و هم‌اکنون عضو هیات علمی مرکز ملی اقیانوس‌شناسی ایران است.



تابه‌حال نشـده بود که هدفـم از غواصی‌های بی‌شـمار در آب‌های خلیج‌فارس، بررسی و عکاسی از برهنه‌آبشش‌ها باشد اما هر بار که آنها را به‌طور تصادفی می‌دیدم، می‌دانسـتم که یکی از بهترین موقعیت‌های عمرم را به‌دست آورده‌ام. پس مسیر تحقیق را برای دقایقی متوقف می کردم، دوربین عکاسی را به سمت آنها نشانه می‌رفتم و شلیک می کردم. اما آخرین‌بار که همین چند ماه پیش این آبزی زیبا را در زیر آب‌هـای کیش دیدم، دیگر به قصد دیدن یک برهنه‌آبشش رفته بودم.

اولین دیدار نگارنده با این جانور در ایران، به سال ۱۳۷۲ برمی گردد؛ برای انجام پروژه‌ای از طرف سازمان تحقیقات شیلات به نام «بررسی پراکنش نرم‌تنان در آب‌های کم‌عمق برخی از جزایر ایرانی خلیج فارس»، در جزیره «فارور» به زیر آب رفته بودم که به‌طور تصادفی «کرومودوریس آنولاتا» را دیدم؛ برهنه آبششی که هارمونی رنگ‌ها بود، سفید با خال‌هایی نارنجی و طیفی از رنگ‌های بنفش و ارغوانی. این نخسـتین‌بار نبود که این جانور زیبا را می‌دیدم؛ برهنه‌آبششـان دیگر را در دریای مدیترانه هم هنگام غواصی دیده بـودم و به همین دلیل زود شناختمش. از آن‌روز تاکنون «آنولاتا» و دیگر برهنه‌آبششان را بارها به‌صورت تصادفی دیده‌ام و حتی موفق شده‌ام از لحظه تخم‌ریزی‌شان هم عکاسی کنم. اواخر آبان‌ماه سال گذشـته هم آخرین‌باری بود که یک برهنه‌آبشش دیدم. به قصد دیدن آنها در جزیره کیش به عمق آب رفتم. در عمق ۳۲ متری، به دنبال او بودم که ناگهان متوجه گیرکردن لنگر قایقمان در کشتی غرق‌شده «داما» شدم. برای رهاکردن لنگر پیش رفتم که ناگهان یک «آنولاتا» خودش را نشان داد. لنگر را فراموش کردم و به‌دنبال این رنگین کمان لغزنده و کوچک شـنا کردم. همین‌طور که عکس می گرفتم، احساس کردم به سختی نفس می کشم. میزان درجه هوای کپسـول غواصی را نگاه کردم؛ روی ۱۰ بود. معمولا در این عمق – ۳۲ متری – اگر میزان هوا روی ۵۰ باشـد، باید هر چه سریع‌تر به سطح آب برگشت چرا که به زودی هوای کپسول تمام می‌شود. به عکس‌هایی که گرفته بودم قناعت کردم و به سمت سـطح دریا صعود کردم. به سرعت، تمام مسیر را بالا آمدم و روی آب که رسیدم، متوجه شدم میزان هوای من صفر شده است ولی خوشحال بودم که سطح آب هسـتم و می‌توانم نفس بکشم. هنوز هم نمی‌دانم چطور این خطر را از سر گذراندم.

با اینکه ۱۶سال از اولین گزارش‌های وجود برهنه آبششان در ایران می گذرد، اما هنوز هم چیز زیادی درباره این جانوران زیبا به زبان فارسـی منتشر نشده؛ در حالی که منابع خارجی به‌صـورت مفصل، هر ۳هزار گونه این جانور را بررسـی کرده‌اند. بیشتر کسانی هم که برهنه‌آبششان را در آب‌های جنوب ایران دیده‌اند، غواص یا عـکاس بوده‌اند و تخصصی در شناسـایی این گونه‌ها نداشـته‌اند. در سال‌های اخیر ، تصویر برهنه‌آبشش‌ها به سایت بین‌المللی nudipixel.net ارسال شد تا نوع و گونه آنها مشخص شود. حالا دیگر از آن زمان، سال‌ها گذشته و ایران با کشف ۱۶ گونه برهنه‌آبشش، در جهان از مقام صفر به ۴۲رسیده است.

با اینکه ۱۶ سال از اولین گزارش‌های وجود برهنه آبششان در ایران می گذرد، اما هنوز هم چیز زیادی درباره این جانوران زیبا به زبان فارسی منتشر نشده؛ در حالی که منابع خارجی به‌صورت مفصل، هر ۳هزار گونه این جانور را بررسی کرده‌اند

ساکنان قدیمی سرزمین من

در پاسـخ به این سـوال که برهنه‌آبششـان از کجا آمده‌اند و چند سال است در آب‌های کره زمین زندگی می کننـد، باید گفت که با موجوداتی بسـیار قدیمی سـر و کار داریم؛ قدمت حیات آنها نه به چند هزار سـال پیش کـه به میلیون‌ها سال قبل برمی گردد و آنها را می‌توان از قدیمی‌ترین موجودات زنده روی زمین دانست. اجداد حلزون‌تبار برهنه‌آبششان سـال‌ها پیش پوسته‌های صدفی خود را کنار انداختند و موجودات نرم و بی‌پوششـی از آنها باقی ماند که تنها گوشت و پوسـت و اندام بودند؛ موجوداتی که هنوز هم به نرمی در کف اقیانوس‌ها و بین سنگ‌فرش‌های مرجانی می‌خزند.

از شاخه نرم‌تنان که برهنه‌آبششان از این شـاخه‌اند، در حدود ۳۵ هزار گونه فسـیل وجود دارد و ۵۰ هزار گونه از آنها هم زنده و موجودند. فسـیل نرم‌تنان، شناسـنامه‌ای بزرگ از محل زادگاه این موجودات را که دریاسـت، به ما نشان می‌دهد. حدود ۴۰ هزار گونه زنده و ۱۵ هزار گونه فسـیل از گـروه نرم‌تنان را، شـکم‌پایانی که تقریبا در همه‌جا یافت می‌شـوند، به خود اختصـاص داده‌اند. شکم‌پایان از اقسام بسـیار ابتدایی دریازی تا حلزون‌ها را شـامل می‌شوند. این

پربیننده‌ترین رنگ

مشهورترین برهنه‌آبشش خلیج‌فارس که بیشتر از همه به دید غواصان می‌آید. این گونه زیباست که طول بدنشان بین شش تا ده سانتی‌متر است و به صورت گسترده‌ای در خلیج‌فارس زندگی می‌کنند. مهم‌ترین مشخصه شناسایی آنها دو دایره قرمز متمایل به آبی است که اطراف آبشش‌ها و اندام بویایی‌شان یا همان رینوفورها به چشم می‌آید. در بعضی از انواع این جانور مانند گونه‌ای که می‌بینید این دو دایره با نواری رنگی به یکدیگر متصل می‌شوند و شبیه به عینک به نظر می‌رسند. نام علمی این گونه «*Chromodoris annulata*» است / عکس: بهزاد ترکی‌زاده

رنگین‌کمانی کنار مرجان

در اعماق یک تا هجده متر می‌توان این برهنه‌آبشش را مشاهده کرد که در زیستگاه‌های مرجانی زندگی می‌کند. محققان این جانور را با این مشخصه‌ها می‌شناسند؛ رنگ بدنش خاکستری کرم است که توسط محفظه‌های دایره‌ای شکل آبی رنگ پوشانده شده و نوک رینوفورها به رنگ بنفش است. این برهنه‌آبشش چهارسانتی‌متری کوچک که نام علمی‌اش «*Plakobranchus ocellatus*» است، در خلیج‌فارس، دریای سرخ، آب‌های استرالیا، ژاپن و تایلند مشاهده شده است / عکس: حمیدرضا بارگاهی





تنهای خلیج‌فارس

از این برهنه‌آبشش که یکدست سفید مایل به آبی است، به ندرت می‌توان عکسی در سایت‌های بین‌المللی دید. تک و توک عکس‌های موجود از جمله این عکس، مربوط به خلیج‌فارس است که توسط سیدعلی محترمی در جزیره فارور گرفته شده. نام علمی این برهنه‌آبشش «*Marioniopsis viridescens*» است

طولانی‌ترین رنگین‌کمان

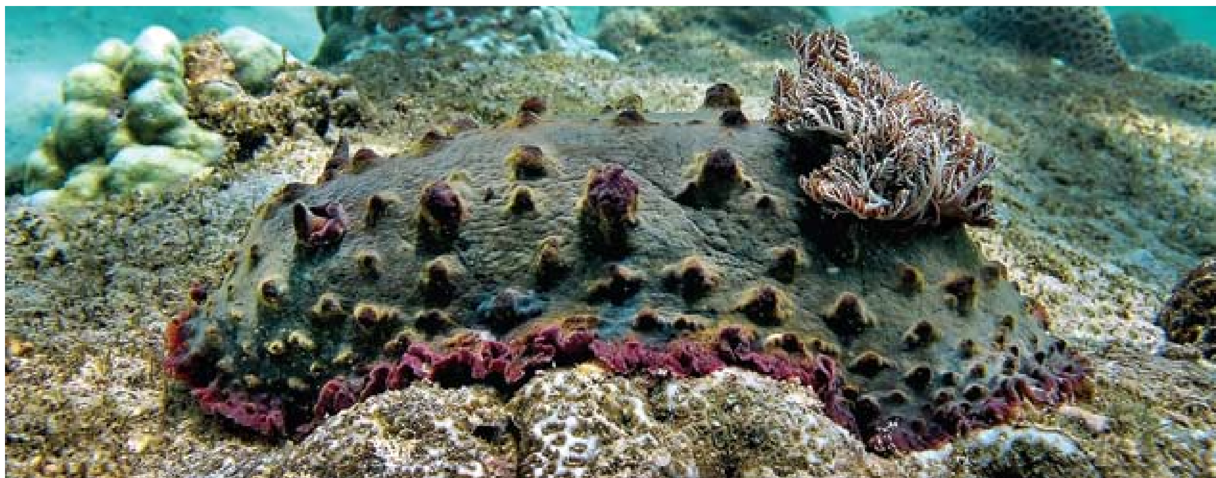
بزرگ‌ترین نمونه برهنه‌آبششان دیده‌شده در خلیج‌فارس، همین جانور ۲۰ سانتی‌متری است که عکاس از آن در آب‌های جزیره فارور عکاسی کرده. این جانور که نام علمی‌اش «*Asteronotus cespitosus*» است، آبشش‌های متمایل به قرمزی دارد که روی بدن پهنش به خوبی مشخص‌اند

همیشه سفید

رنگ بدن این برهنه‌آبشش خلیج‌فارس در تمام نقاطی که تاکنون دیده‌شده، یعنی در فیلیپین، اندونزی و مالزی، به‌طور کامل سفید است. نام علمی این برهنه‌آبشش «*Ardeadoris egretta*» است که او را از روی آبشش‌های بسیار بلند و رنگ سفیدش می‌شناسند / عکس‌ها: سیدعلی محترمی







موجودات از نظر اندازه، رنگ، روش‌های تغذیه، زیستگاه‌ها و ویژگی‌های دیگر، بسیار متنوع و قابل تامل‌اند.

رنگ بدن یک برهنه‌آبشش – یعنی همان چیزی که هر بیننده‌ای را در اولین برخورد مبهوت خود می‌کند – فراتـــر از زیبایی، کاربردهـــای زیادی برای این موجود دارد. برهنه‌آبششـــان به‌ظاهر بی‌دفاع، توسط همین رنگ‌بندی ذاتی، به شکل خیره‌کننده‌ای از خود دفاع می‌کنند. آنها هنگام حرکت بین ذره‌های نورانی دریا و هنگام احساس خطر، رنگریزه‌هایی را از خود متصاعد می‌کنند تا در مقابل تخته‌سنگ‌های سیاه و خاکســـتری زیر آب، کاملا قابل تشخیص شوند؛ چراکه این ذرات برای صیاد آنها، حکم زنگ خطـــر را دارد تا هرچه زودتر از این موجود رنگارنگ دور شـــود. قدرت این خاصیت در این جانوران تا حدی است که آنها را به معلمی برای دیگر حیوانات مبدل کرده. برهنه‌آبششـــانی که سمی نیستند یا برخی از کرم‌ها، هنگام خطر با تقلید از آنها، ذراتی رنگی از خود انتشار می‌دهند تا از دام خطر نجات پیدا کنند.

البته همه گونه‌های برهنه‌آبششـــان برای رهایی از دام خطر از رنگدانه‌های پوستشـــان کمک نمی‌گیرند؛ تعداد زیادی از آنها که از اسفنج‌های سمی تغذیه می‌کنند، با تغییر مواد اسفنج در بدن خود، ماده‌ای سمی می‌سازند و آن را ذخیره می‌کنند تا هنگام خطر از این ماده ســـمی در حکم ســـلاحی برای دفاع استفاده کنند؛ به‌گونه‌ای که خـــود را برای ماهیان برهنه‌آبشـــش‌خوار و دیگر موجودات تغذیه‌کننده از آنها، بسیار بدمزه کرده و باعث دور شـــدن آنها می‌شوند. البته در بسیاری از آنها، پوست ضخیم و بدن سختشان، در مقابل صیادان به عنوان زره جنگی قدرتمندی عمل می‌کند.

نکته جالب این اســـت که برهنه‌آبششـــان اگر آینه‌ای هم داشـــته باشـــند، نمی‌توانند زیبایی خود را ببینند؛ چراکه چشـــم‌های کوچک آنها قادر به دیدن چیزی بیش از روشنایی و تاریکی اطراف نیست. بینایی برهنه‌آبششان ضعیف اســـت اما در عوض قدرتـــی فوق‌العاده در بوییدن و شـــنیدن دارنـــد و دنیای پیرامون خود را به‌خوبی درک می‌کنند. آنها اندام‌هایی به نام «رینوفور» دارند که برایشان مثل بینی عمل می‌کند و با استفاده از آنها، علائم شیمیایی درون آب را تشخیص می‌دهند. شاخک‌های دهانی‌شـــان محیط را لمس می‌کند و آبشش‌هایشان که به صورت برهنه روی پشتشـــان قرار دارد، گازها را جابه‌جا می‌کند. پس همه‌چیز آماده است تا پاهای چسبناک برهنه‌آبششان در آب رها شود و آنها را به حرکت وادارد. همه این اندام‌ها، کلیدهای شناسایی گونه‌های مختلف این موجودند. البته دانشـــمندان عقیده دارند که برهنه‌آبششـــان هنوز به‌طور کامل رازهای خود را بر انســـان آشکار نکرده‌اند و شـــاید هنوز نیمی از گونه‌های آنها ناشـــناخته مانده باشـــد.

زیبا اما گوشتخوار و سمی

برهنه‌آبششان چگونه توانسته‌اند در بین موجودات گرسنه و سیری‌ناپذیر اعماق دریا، طی میلیون‌ها سال نسلشان را حفظ کنند و تاکنون باقی بمانند؟ جواب این سؤال به غیر از سیستم دفاعی جالبشـــان، نکته قابل توجهی را درباره چگونگی تولیدمثلشان برایمان روشن می‌کند.

تمامی برهنه‌آبششان دو جنسی‌اند؛ یعنی اندام نرینه و مادینه را با هم دارند. به همین دلیل، هم قدرت بارور شـــدن دارند و هم می‌توانند دیگری را بارور کنند اما

برهنه‌آبششان اگر آینه‌ای هم داشته باشند، نمی‌توانند زیبایی خود را ببینند؛ چرا که چشم‌های کوچک آنها قادر به دیدن چیزی بیش از روشنایی و تاریکی اطراف نیست اما در عوض قدرتی فوق‌العاده در بوییدن و شنیدن دارند و دنیای پیرامون خود را به‌خوبی درک می‌کنند





حلقه‌های زرد ˄

طول بدن این برهنه‌آبشش پنج سانتی‌متر است؛ یعنی حدود دو بند انگشت. این برهنه‌آبشش کوچک در جزیره فارور در خلیج‌فارس دیده شده، اما پراکندگی گونه آن در اقیانوس آرام غربی است. رنگ بدن این جانور از سفید تا آبی ملایم متغیر، انتهای شاخک‌ها به صورت حلقه‌های زرد متمایل به نارنجی و اندام بویایی – رینوفور – و بخش‌های دهانی او هم همیشه به رنگ قهوه‌ای است. دانشمندان این برهنه‌آبشش را با نام علمی «*Trinchesia yamasui*» می‌شناسند

هارمونی سفید و سرخ ˂

این تصویر منحصربه‌فرد، یکی از برهنه‌آبششان خلیج‌فارس را در حال تخم‌گذاری نشان می‌دهد؛ تصویر موقعیتی که عکاس‌های زیر آب به‌ندرت با آن برخورد کرده‌اند. رنگ‌بندی بدن این برهنه‌آبشش که با نام علمی «*Gymnodoris impudica*» در اوج سادگی و زیبایی است؛ سفید با خال‌هایی قرمز و نارنجی با آبشش‌هایی قرمز. گزارش رویت این برهنه‌آبشش در اندونزی، استرالیا، مالزی، تایلند و کامبوج هم ارائه شده که البته گونه‌های آن از نظر رنگ‌بندی تفاوت خاصی با هم ندارند/عکس‌ها: سیدعلی محترمی





برهنه سیاه و سفید
مشخصه اصلی این برهنه آبشش، لکه‌های نامنظم تاریک و مدور روی بدن سفید و انتهای سیاه رینوفورهای آن است. رینوفور به شاخک‌های بویایی این جانورهای آبزی گفته می‌شود که یکی از مهم‌ترین موارد تشخیص آنهاست. تاکنون از وجود این برهنه آبشش که نام علمی‌اش «*Jurunna funebris*» است، در آب‌های فیلیپین، اندونزی، مالزی، تایوان، تایلند، ویتنام، سریلانکا و حتی استرالیا هم گزارش‌هایی شده است/ عکس: کاوه صمیمی

از آبی تا نارنجی
این برهنه آبشش به تازگی در آب‌های خلیج‌فارس –در جزایر کیش و فارور –دیده شده اما پیش از آن، گزارش‌هایی از رویت او از دریای سرخ (مصر) تا عمان هم داده شده بود. ابعاد این جانور پنج سانتی‌متر است که ناگفته پیداست یافتنش چقدر برای عکاس مشکل بوده. برآمدگی‌های آبی رنگ روی بدن این جانور که نوکی به رنگ زرد مایل به نارنجی دارند و در زمینه‌ای سیاه می‌درخشند، مشخصه اصلی شناسایی آنهاست. نام علمی این برهنه آبشش «*Phyllidia rueppelii*» است/ عکس: سیدعلی محترمی

همیشه مواجهه دو برهنه‌آبشش برای بارور کردن یکدیگر ثمربخش نیست؛ گاه پیش می‌آید که در اثر گرسنگی، به‌جای فکر کردن به ادامه نسل، شکمشان را با خوردن طرف مقابل سیر می‌کنند؛ البته این در صورتی است که طرف مقابل از گونه خودشان نباشد. وقتی یک برهنه‌آبشش می‌خواهد دیگری را بخورد، اول مثل مار کبرا او را گیر می‌اندازد و سپس با آرواره‌ها و دندان‌های خود او را می‌بلعد. بسیاری از آنها هم از آنزیم‌های خود برای خوردن و هضم قربانی بهره می‌گیرند. ولی اگر بحث خوردن در میان نباشد، بسته به گونه و نوعی که دارند، هر بار پس از باروری، با تولید معمولا ۲ میلیون تخم – تخم‌هایی به شکل مارپیچ یا نوار – برای ادامه نسل تلاش می‌کنند.

منوی غذایی برهنه‌آبششان با آن اندام به‌ظاهر کوچکشان بسیار متنوع است. تمامی گونه‌های این موجودات زیبا گوشتخوارند و اصولا بر اساس غذایی که می‌خورند، تقسیم‌بندی می‌شوند. بنابراین تاکنون دانشمندان آنها را به گروه‌های مختلفی تقسیم کرده‌اند؛ گروه‌هایی مثل تغذیه‌کنندگان از اسفنج‌ها، تغذیه‌کنندگان از هیدروئیدها، تغذیه‌کنندگان از بریوزوا و گروهی که دارای رژیم‌غذایی متفاوتی بوده و از آبفشانیان، بارناکل‌ها و تخم ارگانیزم‌های متفاوت تغذیه می‌کنند.

درست است که برهنه‌آبششان شکارچی‌های قهاری هستند ولی دشمنانی هم دارند که از خوردن این موجودات زیبا بسیار لذت می‌برند. اگر به منوی غذایی عنکبوت دریایی، لاک‌پشت، ستاره دریایی، برخی از خرچنگ‌ها و ماهی‌ها نگاه کنیم، می‌بینیم که برهنه‌آبششان در فهرست آنها حضور دارند.

دیدنی‌های دیریاب

دیدن برهنه‌آبشش‌ها کار بسیار سخت و دشواری است. آنها بسیار کوچک‌اند و جثه‌شان بسته به گونه، از چند میلی‌متر شروع می‌شود و فقط تا چند سانتی‌متر متغیر است. یکی دیگر از نکاتی که دیدن آنها را سخت‌تر می‌کند، این است که برهنه‌آبششان عموما عادت به زندگی شبانه دارند و ترجیح می‌دهند در تاریکی زندگی کنند. حالا در آن تاریکی و با آن اندازه کوچک، معلوم است که به سختی به چشم می‌آیند. یافتن این موجودات مرموز در کف اقیانوس‌ها کار چندان راحتی نیست و احتیاج به مقدار زیادی شانس و صبوری دارد.

اگر توانستید از همه این موانع بگذرید و حتی اگر چشمانی تیزبین هم داشته باشید، باز هم امکان دارد که از دیدنشان محروم بمانید؛ چرا که این موجودات در عین کوچک بودن، آن‌چنان با تغییر شکل به سنگ و صخره، خود را در بین رنگ‌های کف دریا پنهان و استتار می‌کنند که دیدنشان بسیار سخت می‌شود. آنها را شاید تنها بتوانید زمانی که به شکل گروهی دور یک غذای خوشمزه جمع شده‌اند و مشغول خوردن هستند یا زیر غارها و صخره‌ها هنگام خواب بعد از غذا بیابید. این نکته شاید دوستداران محیط زیست را خوشحال کند و آنها دسترسی سخت انسان به برهنه‌آبشش‌ها را ضمانتی برای بقای آنها بدانند ولی حقیقت اینجاست که امکان فرار این موجودات از دست انسان تقریبا غیرممکن است. برهنه‌آبششان از دست این صیادان در امان نمانده‌اند و همجنسان ما، بهره‌های بسیاری از آنان می‌برند.

از این موجودات نه‌تنها برای تزیین آکواریوم‌ها استفاده می‌شود بلکه اهالی شیلی، روسیه و آلاسکا، آنها را بعد از بیرون آوردن سم از بدن، یا به صورت خام یا با جوشاندن در آب یا پس از سرخ کردن در روغن می‌خورند.

دانشمندان با یافتن ماده شیمیایی «ترپن» (Terpene) در سیستم دفاعی آنها، پی به خواص ضدسرطانی و دارویی برهنه‌آبششان در معالجه مالاریا و تومورهای مغزی برده‌اند و سیستم عصبی این موجودات را هم به‌منظور بررسی قدرت یادگیری و حافظه مورد بررسی قرار داده‌اند. در کنار همه اینها، آلودگی‌های زیست محیطی با منشأ انسانی – مثل ساخت و سازهای بی‌برنامه، تخریب زیستگاه‌های دریایی، آلودگی‌های دریایی (بر اثر نفت، پساب‌های صنعتی و...)، احیای خشکی در دریاها و گرم شدن آب دریاها با فعالیت‌های صنعتی – باعث تخریب مرجان‌ها و دیگر زیستگاه‌های برهنه‌آبششان می‌شود که آسیب‌های جبران‌ناپذیری به آنها وارد می‌کند.

شاید وقتی دیگر

دما و شوری زیاد آب خلیج فارس، برای بسیاری از موجودات دریایی از جمله برهنه‌آبششان، استرس‌زاست و باعث مرگ و میر لاروهای پلانکتونی می‌شود. از طرفی تنگه هرمز هم مثل سدی عمل می‌کند و نمی‌گذارد تا لارو گونه‌های پلانکتونی از طریق اقیانوس و دریای عمان وارد خلیج فارس شوند. به همین دلیل به یقین می‌توان گفت که در سواحل ایرانی دریای عمان، گونه‌های بیشتری از آنها یافت می‌شود. کاوش‌های نگارنده، محدود به جزیره «کیش» و گاهی هم جزیره «فارور» بوده؛ البته نمونه‌هایی هم از جزیره «هنگام» به ثبت رسیده است. اما آن‌طور که از شواهد برمی‌آید، احتمال می‌رود حداقل ۱۰ گونه دیگر از این موجودات زیبا، در آب‌های خلیج فارس زندگی کنند.

«از زمان نخستین ملاقات من با این موجودات رنگارنگ در ایران، ۱۶ سال گذشته بود که تصمیم گرفتم به قصد دیدن یکی از آنها، در عمق آب‌های خلیج‌فارس غواصی کنم. با آنکه جانم در خطر بود اما فرصت دیدن رنگ‌های زیبایشان را به جان خریدم. نمی‌دانم دوباره کی بخت آن‌را خواهم داشت که یکی دیگر از آنها را ببینم؛ همین‌قدر می‌دانم که یکی از آنها به کشتی یونانی کیش زیاد سر می‌زند. شاید قرار ملاقات بعدی ما آنجا باشد.» ■

تمامی گونه‌های این موجودات زیبا گوشتخوارند و اصولا بر اساس غذایی که‌می‌خورند، تقسیم‌بندی می‌شوند. آنها شکارچی‌های قهاری هستند اما دشمنانی مثل عنکبوت دریایی یا برخی از خرچنگ‌ها هم دارند که از خوردن این موجودات رنگی بسیار لذت می‌برند



[امامزاده]

قلب معصوم قم

سفر به قم به نیت زیارت بارگاه حضرت معصومه (س)

فاطمه علی‌اصغر و محمدمهدی بهمنی / عکس: مهدی مریزاد

اوایل قرن سوم هجری بود. خواهر دوری برادر را تاب نیاورد. با سوارانش به سوی خراسان راهی شـد. در بیابان‌های ساوه شبیخونی نهان بود. اشقیا به هیبت سوارانی ناشناس به کاروان او حمله کردند و یارانش را کشتند. روایت است که خواهر دلتنگ، همان‌جا مسموم و بیمار شد. دوری و دشمنی‌ها او را از پا انداخت. از یارانش خواست که او را به دیار شیعیان(قم) برسـانند تا در خانه یکی از دوستداران برادرش امان بگیرد. پس چون به خانه دوست رسید، درها را به روی خود بست و از همه دنیا رو گرفت تا با خدایش راز و نیاز کند. ۱۷ روز به درگاه خدا اشک ریخت تا اینکه از غم و رنج، معصومانه دار فانی را وداع گفت. پیکرش را برای سـپردن به خاک، به باغ بابلان بردند و بر مزارش تنها سایبانی از بوریا گذاشتند. اما خورشید تابان در خاک پنهان نماند و حدود ۱۲ قرن بعد شـیعیان بارگاهی بر مزار معصومه(س) ساختند با گنبدی طلایی و صحن‌هایی وسیع که هنرمندان بزرگ روزگار بر آن نقش زدند. بارگاهی برای زیارت هزاران هزار زائر که برای عرض ارادت و دوستی و در طلب حاجاتشان، راهی بارگاهش در قم می‌شوند.

۱۵ کیلومتر مانده به قم از راه تهران، سوسوی چراغ‌های شهر پیدا می‌شود. در دلم می‌گویم حتما پر نورترین این سوسوها نور حرم حضرت معصومه(س) است؛ حرمی که به برکت آن، شهر بیابانی قم رونق گرفته و بعد از گذشت بیش از ۱۲ قرن تبدیل به شهری بزرگ شده است، محفل علما و بزرگان سیاست و فقه؛ شهری که حرمتش را از حرمت بی‌بی وام گرفته و با اینکه اقلیمی کویری دارد، شده است یکی از مهاجرپذیرترین شهرهای ایران. ۱۰ کیلومتر دیگر باید طی شود تا بتوان گنبد بارگاه را تشخیص داد. به رسم احترام دست‌ها ناخودآگاه روی سینه می‌رود؛ «السلام علیک یا فاطمه معصومه(س)». کمتر کسی راهی شهر قم می‌شود مگر به قصد زیارت خانم فاطمه(س). آن قدر که بسیارند کسانی که مجاورت او را برای خانه ابدی خود می‌خواهند.

قدیمی‌ها هنوز تعریف می کنند که زمانی سراسـر زمین‌های اطراف آستانه حتی تا ۱۵ کیلومتری حرم پر از قبرهای پراکنده‌ای بود از زنان و مردانی که به عشـق خانم معصومه نذر کرده بودند که مجاورش دفن شوند؛ حتی جنازه‌ها ماه‌ها در سرداب‌ها نگه داشته می‌شد تا برسند به اینجا که نامش بهشت است؛ بهشت معصومه(س).

راننده‌ای که مرا از ورودی شـهر به سوی پر نورترین سوسـوی قم می‌برد، از قول پدربزرگش تعریف می کند؛ «قدیما مردمی که می‌خواستن از اطراف حرم رد بشن، وقتی به محدوده قبرستان اطراف حرم می‌رسیدن کفش‌هاشونو از پا در می‌آوردن و تا جایی که قبر زیر پاشون بود پابرهنه راه می‌رفتن. می‌گفتن بین این قبرها آدمای بزرگی خوابیدن. بی‌احترامیه با کفش راه بریم».

تاکسی دارد در بسـتر رودخانه شـور قم به پیش می‌رود؛ رودخانه‌ای که حالا کور شده و دریغ از یک قطره آب. در این قسـمت از ورودی آستانه تا چشم کار می کند، تپه‌های خاک است و مصالح ساختمانی و ابزارآلات. قرار است روزی اینجا پارکینگ بزرگی شود برای هزاران هزار مسافر و زائر حضرت. از پس مه گنبد مسجد اعظم به چشـم می‌آید. گفته می‌شـود که وقتی از آیت‌الله بروجردی –باعث و بانی مسجد اعظم–درباره مسجد در حال ساختش می‌پرسند که چرا در جوار گنبد و بارگاه حضرت معصومه گنبد و گلدسـته‌هایی بزرگ‌تر و بلندتر بر پا می کند، جواب می‌دهد که آن گنبد و مناره از آن بنده خداست و این یکی متعلق به خود خداست. در دو قدمی آستانه دستفروش‌ها به استقبال زائران می‌آیند. سرانجام از پس گنبد پرستاره، آستانه پیدا می‌شود؛ آسـتانه فاطمه(س)، دختر امام هفتم شـیعیان حضرت موسی بن جعفر(ع) و حضرت نجمه خاتون(س).

حاجت دهنده مسافران

«می‌گن خانم چون مسافر بودن دعای مسافرارو روا می کنن. کسانی که مسافر راه دور هستن و کارشون جور نمیشه، دعاشون رو برای حضرت معصومه(س) می‌یارن. اما از من می‌شنوی از خانم فقط ثروت نخواه. از خانم علم بخواه که حتما حاجت روا می‌شی.» درسـت در مقابل ورودی حرم از سمت صحن صاحب‌الزمان(عج) ایستاده است. پر رنگی‌اش را به سمت زائران تکان می‌دهد و آنها را راهنمایی می کند. هر کدام از خادم‌های حرم ماجرای عجیبی برای آمدن به خدمت حضرت معصومه(س) دارند؛ «همه جا پر از نور بود. بیدار که شدم حالی داشتم که نپرس». خادم جلوی صحن نوساز صاحب‌الزمان(عج) هم چگونگی آمدنش به بارگاه حضرت را معجزه می‌داند. خادم میانسال است و جلوی یکی از پر رفت و آمدترین درهای حرم مطهر ایستاده و در میان سیل جمعیتی که هر روز به دیدار بانو می‌روند، مراقب همه مسائل است؛ «حال خوشی داشتم. وقتی بیدار شدم دردی را حس نمی کردم برای یکی از خدام تعریف کردم. به هفته نکشید که من هم خادم او شدم. خوابم تعبیر شد». اشک به چشمش می‌آید؛ «هرچه دارم از اهل بیت رسول(ع) دارم. هر حاجتی که داشتم روا شد. باورتان نمی‌شود. معجزه می کند خانم». و باز هم پرها تکان می‌خورند. «من متولد کربلام. پدرم بچه دار نمی‌شده. مجاور حضرت امام موسی‌بن جعفر(ع) شده و من را خدا به او داده. اسمم رو گذاشت جواد. جواد توتون چیانم. حالا ۱۱ ساله که اینجام».

کت یقه ایستاده و شلوار سورمه‌ای بر تن دارد. این تقریبا لباس همه خادم‌های حرم است. کم کم زائران برای شنیدن گفته‌های خادم دور او جمع می‌شوند. سرش شلوغ می‌شود. اما خیلی از زائران بی‌توجه به دور و برشان و بی‌تاب برای رسیدن به بارگاه حضرت تعجیل می‌کنند و وارد صحن صاحب‌الزمان(عج) می‌شوند. کنار ورودی صحن صاحب‌الزمان(عج) کتابفروشی بزرگی قرار دارد؛ کتابفروشی هم مثل خود صحن جوان است. ستون‌های سفید عظیم کنار کتابفروشـی، تکیه گاه زائران بسیاری شده‌اند، زائرانی که از راه دور آمده‌اند، از کشورهای همسایه، به‌خصوص پاکستان. نگینی روی بینی دارد و لباس‌های زرد و مشکی به تن. کتاب دعایی از کتابفروشی صحن می‌خرد. کنار او زنی نشسته که کودک یک ساله‌اش عینک ذره بینی دارد و مرتب کلماتی را زیر لب زمزمه می کند. آنها تنها به قصد زیارت حضرت معصومه(س) به ایران آمده‌اند.

صحن صاحب‌الزمان(عج) مفروش شده و جمعیت زیادی اینجا نشسته‌اند. در تاریخچه ساخت حرم نوشته شده که ساخت این صحن سال ۱۳۸۱ شروع و سال ۱۳۸۴ به اتمام رسیده. دیواره‌های صحن پر است از کتیبه‌های قرآنی با خطوط بنایی، کوفی و ثلث.

قدیمی‌ها می‌گویند که زمانی زمین‌های اطراف آستانه پر از قبرهای زنان و مردانی بود که به عشق خانم معصومه نذر کرده بودند که مجاورش دفن شوند. تا برسند به اینجا که نامش بهشت است؛ بهشت معصومه(س)

برکت حضور
وقتی پای صحبت قمی ها بنشینی ، آنها اعتقاد مشترکی دارند، تنها به برکت خانم معصومه(س) است که این شهر کویری رونق گرفته و مدارس ، حوزه‌های علمیه کتابخانه های غنی در آن بر پا شده است. قرن‌هاست که بی‌بی پابه‌این‌تکه از خاک خدا گذاشته و به حرمت او این خاک شده است محفل سیاست، فقه و علوم دینی

بوسه بر ضریح حضرت
زیارت دختر موسی بن جعفر(ع) و نرگس خاتون ، بزرگ و کوچک نمی‌شناسد ، زن و مرد نمی شناسد. بارگاه حضرت به روی همه باز است. طبق روایت‌های تاریخی حضرت هیچ گاه صاحب فرزند نشده است ولی او حاجت بسیاری را روا کرده که از خدا اولاد می‌خواستند





بهشت در کویر

قم کوچکترین استان مرکزی ایران است اما هشتمین شهر پرجمعیت آن.شهری با اقلیم کویری و خشک، با آب و هوایی نیمه بیابانی. طبق روایات تنها بعد از آن روز که خانم از مدینه برای دیدار برادرش راهی بیابان های مرکز ایران شد و در باغ بابلان به خاک سپرده، حیاتی در این سرزمین دمید که تبدیل به بهشت هزاران مهاجری شد که می خواستند برای همیشه در مجاورت بی بی آرام بگیرند /عکس: نامور عباسیان

اشتیاق قرب

روضه مبارکه حضرت همیشه مملو از جمعیتی است که می خواهند با تمام وجود بر ضریح دوستی خود و بی بی چنگ بیندازد.اینجا خانه امید بسیاری است که می خواهند نزدیک به خانمی باشند که هیچ کس لیاقت ازدواج با او را نداشت و تنها در غربت به لقاالله پیوست

از بوریا تا بارگاه

از میان پنجره های نقره ای ضریح، مقبره حضرت معصومه(س) پیداست. مقبره‌ای که قرن ها پیش تنها سایبانی از بوریا داشت. حالا شیعیان بی بی برایش بارگاهی درست کرده اند با صحن ها ، رواق ها و ایوان هایی که هنر دست هنرمندان و معماران دوره های مختف تاریخ است



یادگار صدراعظم

«ورودی خواهران را نگاه کنید. در آنجا مقبره کوچکش اســت». حاج آقا توسلی، پیر آستانه است و کم حرف. او به ضلع جنوبی صحن اشاره می کند؛ «اتابک آن‌قدر به بی‌بی فاطمه ارادت داشت که همین جا خاکش کردند». میرزا علی اصغرخان اتابک صدراعظم در سال ۱۲۹۱قمری دستور برپایی این صحن را داد و ۶۶ سال بعد از پاگرفتن صحن، موزه آســتانه هم راه‌اندازی شد تا از یادمان‌های بزرگان و هنرمندان و ارادتمندان خانم معصومه(س) پر شــود، هرچند حالا دیگر کمتر کسی آن موزه را به خاطر مــی‌آورد و برای دیدن تمام آن یادگارهــا باید تا موزه واقع در میدان آستانه‌رفت.

ورودی خواهران صحن اتابک دو راه دارد؛ یک راه به کفشــداری خواهران می‌رود و راه دیگر به سمت ضریح. چهار سنگ قبر در سینه دیوار کفشداری جای گرفته‌اند. ظاهرا خبری از مقبره اتابک نیست. اما جلوی کفشداری جایی میان چهار ستون را با پارچه‌ای قهوه‌ای پوشانده و در میان شیشه محصور کرده‌اند. خانم مسن کفشدار، به ستون محصور در شیشه اشاره می کند؛ «همین جاست. روشو پوشندن. آخه خیلی‌ها به اشتباه می آمدند اینجا که امامزاده‌ای دفن است، زیارت می کردند، برای همین هم دور آن را پارچه زدند».

میرزا علی اصغر خان اتابک خدمات زیادی برای توسعه حرم حضرت معصومه(س) انجام داده است و در عوض بعد از مرگ او را مجاور روضه مبارکه به خاک سپرده‌اند. حتی فتحعلی شاه قاجار هم در حرم حضرت ساخت و سازهایی انجام داده است. از قرار معلوم بعد از مرگ آغامحمدخان قاجار و بالا گرفتن جنگ قدرت بین جماعت بازمانده، باباخان جهان‌بانی –برادرزاده آغامحمدخان(فتحعلی شاه آینده)– نذر می کند تا چنانچه به قدرت رسید نه تنها حرم حضرت معصومه(س) و اماکن متبرکه قم را آباد کند که از مردم شهر هم خراج نگیرد. فتحعلی بعد از نشستن بر تخت قدرت نتوانست از خراج شهر قم چشم‌پوشی کند اما نذر اولش را ادا کرد.

پارچه، نذر حضرت معصومه

«پارچه‌ها همه نذر خانم هستند. کسانی که پارچه نذر کرده‌اند و حاجت روا شده‌اند، می‌آیند اینجا و نذرشان را ادا می کنند. » خانم خادمی که نزدیک ضریح ایستاده و یک لحظه آرام ندارد، درباره این نذر توضیح می‌دهد. زنان بسیاری برای گرفتن حاجت خود به پنجره‌های ضریح دست‌انداخته‌اند. خادم سعی می کند از ازدحام جمعیت در اطراف ضریح کم کند؛«یکی از نذرهایی که تنها برای خانم معصومه رسم است، پارچه است؛ برای اینکه خانم ازدواج نکرده، دختری دم بخت بود و ناکام از دنیا رفت. عقیده قدیمی‌ها این است که برایش نذر پارچه کنند». قرن‌هاست زنانی که حاجتشان را گرفته‌اند، می‌آیند و پارچه‌ها را روی سقف ضریح می‌اندازند و اعتقاد دارند با این کار به صورت نمادین هدیه‌ای به خانم می‌دهند.

بوی عطر و گلاب در حرم می‌پیچد. صدای گریه و خواندن دعا از هر گوشه آستانه شنیده می‌شود. شبکه‌های ضریح روکشی از نقره و طلا دارند. در هر زاویه‌ای از ضریح چهارگوش گلدان‌های بزرگی با گل‌های تازه وجود دارد و بر بالای ضریح هم انبوهی از قواره‌های پارچه سبز و سفید. این ضریح آخرین ضریح بارگاه است که خادم حرم می گوید سال ۱۳۸۰ به دســتور متولی آن هنگام بارگاه – یعنی آیت‌الله مسعودی– بازسازی شده است. در قسمتی از کتیبه ضریح به خط خوش نستعلیق یادی از بانی ضریح شده؛ «شد به عهد ناصرالدین شاه شاه خم خدم». اما در کتاب «بارگاه حضرت معصومه(س)» نوشته بیژن سعادت، چاپ فلورانس ایتالیا، آمده است که نخستین ضریح بارگاه یادگار شاه طهماسب بوده؛ ضریحی از کاشی لاجوردی که صلوات کبیر به خط ثلث روی آن نوشته شده بود. بعدها فتحعلی‌خان قاجار دستور داده تاضریح را با نقره بپوشانند و برفرازش پایه‌ای از مرمر صیقلی نصب کنند.

بی بی نامداران

«بی‌بی‌پناه دهنده همه است؛ فرقی نمی کند شاه یا گدا » منصور عابدینی یکی از خدام حرم است که آدرس مقبره سلاطین و پادشاهان دفن شده در بارگاه حرم را می‌داند. شاه صفی از سلاطین صفویه، نواده شاه عباس کبیر، شاه سلیمان و شاه سلطان حسین هر چهار نفر در مسجد بالا سر به خاک سپرده شده‌اند. شاه عباس دوم در حجره بالا سر که حالا به آن مسجد امام خمینی(ره) می گویند و قبلا شاه عباسی صدایش می کردند، دفن شده است. لازم نیست جایی خوانده باشــیم این مقبره متعلق به عهد صفوی است؛ همین که داخل شوی، گل و برگ‌های رنگارنگ نقاشی شده روی در و دیوار و سقف گنبد مقبره تو را می‌برند به حال و هوای بناهای با شکوه اصفهان. فتحعلی شاه و محمدشاه به اتفاق در یکی از دو آرامگاه روبه‌روی ایوان طلا خوابیده‌اند؛ مقبره‌ای که در قرینه این آرامگاه قرار دارد، متعلق به مستوفی‌الممالک است. دیوار و سقف این دو آرامگاه را انبوهی از نقوش گچبری پوشانده است. مهد علیا– مادر ناصرالدین شاه– هم حالا در اتاق مدیریت حرم آرمیده اســت. سنگ مزار شاهان، همگی به موزه آستانه منتقل شده و برای پیدا کردن محل دفنشان باید به یکی از خدام مراجعه کنید.

اگرچه سنگ قبر شاهان کمتر به چشم می‌آید اما در عوض بزرگان و علمای بسیاری هستند که نزد بی‌بی احترام دارند. آیت‌الله بروجردی یکی از این علماست که سنگ قبرش از جنس مرمر سبز درون شیشه‌ای محافظ در راهروی بین مسجد اعظم و مسجد بالاســر قرار دارد. عکس آیت‌الله بالای آن نصب شــده است. مرجع تقلید بزرگ شــیعیان که در تاریخچه حرم حضرت معصومه(س) آمده برای توسعه بارگاه زحمات بسیاری کشیده است. او بود که برای نخستین بار ایده راه‌اندازی کتابخانه بزرگ مسجد اعظم را در سال ۱۳۳۳قمری داد. اما عمرش کفاف نداد تا سال بعد، افتتاح آن را ببیند. کتابخانه حالا بیش از ۴۱۷۴ جلد کتاب خطی دارد. از دیگر مراجع بزرگ و عالمان ربانی شیعه که در این بارگاه آرمیده‌اند باید از آیات عظام خوانساری، گلپایگانی، اراکی، مرعشی نجفی، فاضل لنکرانی، علامه طباطبایی و شهید مرتضی مطهری اسم برد. آیت‌الله بهجت آخرین مرجعی بود که در کنار روضه مبارکه آرام گرفت.

یوسف اعتصامی، قوام‌السلطنه، مشیرالسلطنه، شبیر خاقانی و ضیاءالملک تفرشی هم هنرمندانی هستند که بعد از مرگ در این بارگاه به خاک سپرده شده‌اند؛ حتی توی یکی از حجره‌های صحن اتابکی می‌توانید سر مزار پروین اعتصامی هم بروید.

اذان ظهر نزدیک اســت؛ تابلوی بزرگی در ورودی صحن صاحب‌الزمان(عج) نصب شــده که اذان صبح، طلوع آفتاب، اذان ظهر و مغرب را نشــان می‌دهد. به احترام

از نذرهایی که تنها برای خانم معصومه(س) رسم است، پارچه است؛ برای اینکه خانم ازدواج نکرده از دنیا رفت. قرن‌هاست زنانی که حاجتشان را گرفته‌اند، می آیند و پارچه‌ها را روی سقف ضریح می‌اندازند



حضرت، کفش‌ها در ورودی هر صحن در آورده می‌شود. کفشدارها نمی‌دانند که این کفشداری از چه زمانی راه افتاده اما در تاریخ بازسازی حرم، سال ۱۳۸۴ شمسی ثبت‌شده است. در تمام امامزاده‌ها همیشه کفشداری زنان و مردان جدا از هم بوده اما صحن صاحب‌الزمان(عج)، تجربه دیگری هم دارد. کفشداری خانواده‌ها. این کفشداری به یک شبستان خانوادگی هم راه دارد، شبستان امام خمینی(ره) پر است از زوج‌های جوانی که خیلی مهربان کنار هم نشسته‌اند. وقتی از خانمی که دارد برای نماز مهیا می‌شود، علت را می‌پرســم، می گوید: «خطبه عقد خیلی از دختر و پسرهای قمی همین جا توی حرم خوانده می‌شود. اگر خطبه اینجا خوانده نشود، لااقل برای عرض ارادت و طلب و برکت و خوشی در زندگی‌شان حتما همان روز اول عقد خدمت بی‌بی می‌آیند». او اضافه می کند: «ما قمی‌ها حتی وقتی قصد سفر داریم به خدمت بی‌بی می‌آییم برای خداحافظی. وقتی هم که از سفر برمی گردیم، باز به حرم می‌آییم تا به خانم سلام عرض کنیم. خانم چشم و چراغ ما قمی‌هاست». زن الله‌اکبر می گوید و نمازش را شروع می کند و من می‌مانم و یک عالمه سؤال دیگر.

در بیشــتر صحن‌ها اتاق نذورات هم وجود دارد؛ «خیلی‌ها نذرهایی دارند که مبالغ بسیار بالایی است که نمی‌توانند در ضریح بریزند برای همین دفاتر نذورات ساخته شده است». مسؤول نذورات از نذرهای بسیاری که به حضرت تعلق گرفته می گوید. او در یکی از اتاق‌های الحاقی جدید نشسته است و دفتر بزرگی رو به رویش قرار دارد؛ دفتری که نذرهای بسیاری از زائران زن و مرد روی آن ثبت شده است.

یکی از زنانی که برای بخشیدن النگوهای خود آمده تعریف می کند: «من ساکن قمم اما اهل قم نیستم. هوای اینجا خشک است و من مریضم اما به‌خاطر خانم در این شهر مانده‌ام. خیلی‌ها تنها به خاطر خانم در قم زندگی می کنند. حتی خیلی از کسانی که دیگر در قم زندگی نمی کنند، خانه‌هایشان را اینجا نگه داشته‌اند. آخر اینجا خانه امن است. همه‌اش از صدقه سری خانم است». او اهل کرمان است؛ «نذر کرده بودم اگر خانم حاجتم را روا کند بیایم اینجا و النگوهایم را هدیه کنم. حالا خیلی خوشحالم. خانم بی‌بی خواسته ام را داد. برایم باور کردنی نبود. شنیده بودم که آقای بروجردی کتابخانه مسجد اعظم را ساخته‌اند. همه برایش دعا می کنند. طلاب و روحانیانی که در قم درس می‌خوانند از این کتابخانه استفاده می کنند. من هم می‌خواهم این نذر صرف کتابخانه شود».

از باغ بابلان تا صحن عتیق

«حدودا پنــج ماه پیش، چهار گــودال در چهار بخش صحــن عتیق حرم حضرت معصومه(س) توسط تولیت آستانه مقدســه برای گذاشتن پایه‌هایی با هدف مسقف کردن این صحن حفر شــده‌اند»؛ این را رئیس ســتاد بقاع متبرکه سازمان میراث فرهنگی و گردشــگری اعلام کرده بود. اما حالا در صحن عتیق میراث صفویان، گودالی به چشــم نمی‌خورد. «گودال زده بودن. می گفتن قراره روی ســقف چادر بکشن». علی بزرگ شده قم است. بیشتر وقت‌ها که دلش می گیرد. اینجا می‌آید. «اما انگار منصرف شدن، خیلی خوب شد. آخه اینجا چادر نمی‌خواست. همین‌طوری خیلی خوب است».

صحن عتیق، میراث دار دوران صفویان است با چهار ایوان. ایوان جنوبی به ایوان طلا معروف است. ایوان شمالی راه به فیضیه و ایوان غربی راه به مسجد اعظم دارد و ایوان شرقی رو به صحن اتابک است. کاشی کاری‌هایی که رنگ غالبشان لاجوردی است چون گرهی بر پیشانی ایوان‌های شرقی و غربی نشسته‌اند. بین کاشی کاری خشتی منقوش به کتیبه‌های خط ثلث احمد زنجانی اگر دقیق شوی تاریخ ۱۳۳۴ هجری قمری را می‌توانی پیدا کنی؛ بخشی از کاشی‌های نقش دار هم زمان فتحعلی



< به یاد الفت برادر

نقاره زنی سنتی دیرینه است. هنوز هم نقاره خانه چوبی در صحن عتیق به یادگار دوران گذشته، برجای مانده. حالا نقارخانه هایی با تزیینات کاشی‌کاری هم در بارگاه حضرت ساخته شده که وقتی نوایشان در حرم می پیچد، طنین آشنایی را برای شیعیان زنده می‌کنند، نوایی که یاران بانو و برادرش با آن الفتی دیرینه دارند / عکس سمت راست: محمد اخلاقی

▼ آخرین دعا

وداع با حضرت معصومه(س) سخت است با خانمی که قرار است شفاعت شیعیان را نزد خدا کند. بانویی که با رشادت در برابر اشقیا ایستاد تا امروز بتوان در زیارت او توسل به حضرت دوست کرد و خواند: «خداوند آشنایی برقرار کند میان ما و شما در بهشت و ما را در زمره شما محشور کند.»



شاه روی دیوارها سوار شده‌اند. در کتاب حریم حضرت معصومه(س)، نوشته علی اکبر مهدی‌پور، آمده اســت که این صحن در ســال ۹۲۵ هجری قمری به دستور شاه بیگم بنا شد. صحن عتیق، قدیمی‌ترین صحن بارگاه حضرت معصومه(س) است که بسیاری از زائران رو به روی ایوان‌های آن می‌نشینند و با حضرت راز و نیاز می کنند. این صحن یک نقاره خانه چوبی هم دارد. «اتابک اعظم دســتور داده که این نقاره خانه را بسازند.» خادمی که روی صندلی کوچکی نشسته و زائران را هدایت می کند، می گوید: «من یادم نمی‌آید که اینجا نقاره زن‌ها نقاره بزنند. آخه خیلی قدیمیه، شاید بریزه. الان نقاره رو معمولا بالای مناره‌های کوتاه صحن بزرگ می‌زنند.»

خادم از علمای قم شنیده است که هنگام دفن بانو دو ســوار از جانب قبله آمده‌اند. نقاب به چهره داشتند. به سرعت نزدیک بدن شدند. بعد از نماز بر پیکرش، یکی از آن دو وارد قبر شــده و با کمک دیگری بدن حضرت را به خاک سپردند. پس از آن سوار اسب‌ها شده و به تاخت دور شدند. روایت اســت که این دو امام رضا(ع) و امام جواد(ع) بودند.

تپه ماهورها، روح می‌شوند

«بروید خیالتان راحت. اینجا هر کسی که بیاید، حاجت روا می‌شود.» صدای پیرزنی که مجاور خانم معصومه(س) است و کنار ستون‌های ایوان آینه نشسته و مرتب تسبیح می گرداند، پشت سر همه مسافران بارگاه شنیده می‌شود. تاج الملوک سال‌های سال است که این دعا را برای زائرانی که دارند از حرم بیرون می‌روند می‌خواند؛ زائرانی که قصد ترک بارگاه را دارند، بارگاهی که زمانی در منتهی‌الیه غربی‌ترین نقطه شهر قم قرار گرفته بود اما حالا در مرکز شهر جای دارد.

دوباره می‌افتم توی اتوبان قم تهران، تپه ماهورهای بیابان‌های اطراف شــهر کم

در تمام امامزاده‌ها کفشداری زنان و مردان جداست اما صحن مسجد صاحب‌الزمان(عج)، تجربه دیگری دارد؛ کفشداری خانواده‌ها. این کفشداری به یک شبستان خانوادگی راه دارد که پر از زوج‌های جوان است

کم دارند رنگ عوض می کنند. دیگر مانند صبح زرد و سرخ نیستند؛ سیاه شده‌اند. دیگر سپیدی دریاچه حوض سلطان دیده نمی‌شود. آفتاب به جد دارد آسمان را ترک می کند. صدای اذان در میان گلدسته‌ها می‌پیچد و تا دوردست‌ها می‌رود.

صدای راز و نیازها هنوز هم توی گوشم است. تلاوت قرآن و دعای نجات، حاجات راهی آسمان می‌شوند. آسمان امشب رنگ دیگری دارد.

«بهشت» کم کم در میان تاریکی و روشــنی‌ها محو می‌شود. به نظر در دل کویر صدای پای اسب ســوارانی می‌آید که بیش از دوازده قرن پیش به تاخت به سمت خراسان می‌رفتند اما در میان بیابان گرفتار اشقیا شدند. دل تمام زائران بی‌بی به این روایت امام صادق(ع) خوش اســت که: «خداوند حرمی دارد که مکه است پیامبر(ص) حرمی دارد و آن مدینه است و حضرت علی(ع) حرمی دارد و آن کوفه است و قم کوفه کوچک است که از هشت در بهشت ســه در آن به قم باز می‌شود؛ زنی از فرزندان من در قم از دنیا می رود که اسمش فاطمه دختر موسی(ع) است و به شفاعت او همه شیعیان من وارد بهشت می‌شوند». ■



[از چشم دیگران]

باد عشاق

فیلم مستند باد صبا، روایتی شاعرانه از تاریخ و طبیعت ایران

حبیبه جعفریان و سجاد صاحبان‌زند

مرا صبا نامیدند

آلبر لاموریس با انتخاب باد صبا به عنوان راوی فیلم خود در کنار نمایش طبیعت و تاریخ ایران، داستان خیالی به‌وجود آمدن تمثیلی را روایت می کند که بارها در ادبیات ایران برای این باد به‌کار گرفته شده؛ پیام‌آور عشق. این تصویر که سکانس پایانی فیلم است، زن و مردی را نشان می‌دهد که برای وصال، از دست برادران دختر فرار می‌کنند. باد، راوی نجات آنهاست که صبا نامیده می‌شود. به قول حافظ: «بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید / از یار آشنا سخن آشنا شنید»

از صبا تا سد

حدود ۴ دهه پیش، آلبر لاموریس فرانسوی به ایران سفر کرد تا مستندی درباره ایران بسازد؛ سفری که برای این مستندساز بی‌بازگشت بود

۳۸سال پیش - روز سیزدهم خردادماه - همزمان با انتشار خبر درگذشت آیت‌الله حکیم بر پیشانی‌نوشت روزنامه‌های ایران، ستونی در همان صفحه نخست، به خبر سقوط یک هلی‌کوپتر نظامی در سد کرج و مرگ هر ۴ سرنشین آن اختصاص یافته بود. جز خلبان و دستیار پرواز، یک کارگردان مشهور فرانسوی و دستیارش هم از سرنشینان این هلی‌کوپتر بودند. آلبر لاموریس که در زمان حیات، شاعر سینمای فرانسه نامیده می‌شد، همان کارگردانی بود که در دریاچه سد کرج غرق شد. این کارگردان که جوایز اسکار، نخل طلای جشنواره کن و شیر طلایی جشنواره فیلم ونیز را در چنته داشت، به دعوت وزارت فرهنگ وقت به ایران آمده‌بود تا فیلمی تبلیغاتی درباره ایران بسازد. اما او مسحور طبیعت و فرهنگ سرزمین ما شد و فیلم را با نگاهی شاعرانه ساخت. لاموریس پس از تدوین فیلم، مورد انتقاد رژیم وقت قرار گرفت؛ او برای ساخت فیلمی تبلیغاتی به ایران آمده بود، نه فیلمی شاعرانه. او به اصرار کارفرما راهی سد کرج شد تا تصاویری از صنعت ایران را هم به فیلم بیفزاید اما واپسین پلان فیلم، آخرین لحظه‌های زندگی‌اش را رقم زد و همراه دستیارش در دریاچه سد غرق شد.





∧ موطن باد
باد صبا سرانجام موطن خود را می‌یابد؛ «زمان دلبستن من رسیده بود... . در اینجا من وطنم را یافتم و حالا تنها هدفم تامین سعادت ساکنان اینجاست. خادمه‌ای هم استخدام کردم که از هر خطری باخبرم کند. در موارد جزئی او را مامور می‌کنم که خودش کار را فیصله دهد»

< باد و قالی‌ها
راوی فیلم لاموریس، باد است و اطلاعاتش اندک. پس با دیدن این همه فرش روی تپه می‌گوید: «یک روز چیز عجیبی دیدم که محال است آن را از یاد ببرم؛ چیزی شبیه به یک اژدهای بی‌آزار که بر تپه‌ای پهن شده بود... . باد پیری نیز بر این تپه خانه داشت. این باد، خبره خشک کردن قالی بود... . باد پیر از کمرویی‌ام استفاده کرد و به کارم گرفت... . یک‌روز همچنان که سرگرم کارم بودم، بارها و بی‌آنکه اقدام خاصی کرده باشم، دیدم که بعضی قالی‌ها به‌طرز عجیبی پرپر می‌زنند... . در بحر این اتفاق غریب رفته بودم که صدای قهقهه وحشیانه‌ای از پشت سرم وادارم کرد که سر بگردانم. وای... وای... وحشتا... بله خودش بود، برادرم، باد دیو»

لاموریس در آن سال‌ها دستگاهی ساخته بود به نام «هلی‌شات» که او را در ارائه تصاویری متفاوت کمک می‌کرد. با توجه به اینکه گرفتن فیلم در هلی‌کوپتر، دوربین را به شدت تکان می‌دهد و کار را دشوار می‌کند با نصب هلی‌شات یا هلی‌سیستم می‌شد بدون تکان دوربین، تصویربرداری کرد



شاعر سینمای کودکانه

آلبر لاموریس در سیزدهم ژانویه ۱۹۲۲ در پاریس متولد شد. فعالیت سینمایی‌اش را با فیلم‌برداری شروع کرد و در اواخر دهه ۴۰میلادی با ساخت فیلم‌های کوتاه ادامه داد. از فیلم‌های کوتاهش در این دوره می‌توان به فیلم‌های «ژبرا» (۱۹۴۷)و «بیم» (۱۹۴۹) اشاره کرد. او در سال ۱۹۵۲ با فیلم «سپیدیال» جایزه بزرگ جشنواره کن را به خانه برد. جذاب‌ترین نکته تکنیکی این فیلم در این بود که نماهای آن از آسمان و با هلی کوپتر گرفته شده بود.

لاموریس در آن سال‌ها دستگاهی ساخته بود به نام «هلی‌شات» که او را در ارائه تصاویری متفاوت کمک می کرد. با توجه به اینکه گرفتن فیلم در هلی کوپتر، دوربین را به شدت تکان می‌دهد و کار را دشوار می کند با نصب هلی‌شات یا هلی‌سیستم می‌شد بدون تکان دوربین، تصویربرداری کرد.

او ۲ فیلم «سپیدیال» و «بادکنک قرمز» را با این روش ساخت. در فیلم «بادکنک قرمز» بود که او به شاعر سینما ملقب شد. این فیلم در سال ۱۹۵۶ با فیلمنامه ۳۴دقیقه‌ای و کم‌دیالوگش برنده جایزه‌های بزرگ کن واسکار شد. او سپس به ساخت فیلم‌های بلند روی آورد که فیلم «سفر با بالون» در سال ۱۹۶۰ ماحصل این تجربه بود.





دریا در چنگ من است

راوی می‌گوید: «همچنان که خلیج‌فارس گلی و طلایی می‌شد باد شرطه که تلاشنده موج‌ها و برفرازنده بادبان‌هاست به‌پیشبازم آمد و طرز هل دادن قایق‌ها را یادم داد. می‌گفت ببین آسان است! فقط باید بدمی، قایق‌ها می‌فهمند چه می‌کنی اما اگر بخواهی در آب پیش بروند نباید از دمیدن بترسی...

به کار خودش در دریا خیلی افتخار می‌کرد. می‌گفت دریانوردی در چنگ من است (تصاویر سمت راست).

باد راوی، سپس چاه‌های نفت را می‌بیند و برای فرار از هرم گرما به جانب دریاها می‌رود؛ «موجی که از عمق وجودم برمی‌خاست مرا می‌راند به جانب دنیای خواب‌گونه آب‌های زلال، جانوران آزاد و هوای تازه، سرزمین‌های بی‌کران پرآب و گل‌های ترد و شاداب و مردمی که گزند بی‌تابی آتش به آنها نرسیده.

این رؤیا مرا به شمال برد (تصویر بالا).

فیلم‌های سپیدیال و بادکنک قرمز هنوز پرافتخارترین و مشهورترین فیلم‌های کودکان دنیا به حساب می‌آید. این فیلم‌ها داستان ساده و حکایت‌گونه‌ای دارند؛ قهرمان هر دو، یک پسربچه است؛ سوژه هر دو معصومیت و قدرت تخیل کودکان است و لحنشان سرگشتگی و حیرت شخصیت‌های خود است. این فیلم‌ها گرچه به ظاهر برای کودکان تولید شده‌اند اما ردپای ذهن مالیخولیایی شخصیت‌های بزرگسال در آنها دیده می‌شود. فیلم‌های لاموریس تاکید می‌کند که جهان هرگز به تصاویر باشکوه و مجللی که ساخته و پرداخته ذهن انسان‌هاست شباهت ندارد و شخصیت‌های آنها در پایان فیلم متوجه می‌شوند که زیبایی این جهان چقدر شکننده و آسیب‌پذیر است.

رؤیای خانه‌ای در اصفهان

آلبر لاموریس ۱۲سال بعد از ساخت بادکنک قرمز که شهرتی جهانی برایش به‌ارمغان آورده بود فیلمی مستندگونه از کاخ ورسای ساخت که عملا مقدمه‌ای برای سفرش به ایران شد.

ایران در آن روزها خود را در آستانه مدرنیزه‌شدن می‌دید و تلاش می‌کرد بین کشورهای پیشرفته، سری بین سرها درآورد. ازاین‌رو مسؤولان وزارت فرهنگ وقت، سراغ فیلمساز صاحب‌نام فرانسوی رفتند تا همان‌طور که کاخ ورسای را موجب غرور فرانسوی‌ها کرده، ایران را نیز مزین به لباس غرور مدرنیته کند. آنها خواستند او فیلمی بسازد با موضوع ایران قدیم و جدید و در آن ضمن نمایش میراث طبیعی و فرهنگی ایران، پیشرفت‌های صنعتی را نیز به تصویر بکشد. هدف مسؤولان وزارت فرهنگ و جهانگردی، جلب گردشگر و سرمایه‌گذار به ایران بود. از این رو از او خواستند در فیلمش، سدها، جاده‌ها، سواحل شمال، پلاژهای کنار ساحل و فروشگاه‌های شیک و زنجیره‌ای، تاسیسات پالایشگاهی و بنادر تجاری را بگنجاند.

فیلمساز فرانسوی پس از تحقیقی مختصر درباره ایران راهی این سرزمین شد. او حین پژوهش‌هایش، ایران را سرزمینی شاعرانه یافت. روحیه شاعرانه‌اش موجب شد او به‌جای فیلم تبلیغاتی، فیلمی عاشقانه بسازد. نام فیلمش را باد صبا با مضمون باد عشاق گذاشت و آن را محور روایت داستانش قرار داد؛ بادی که در شعر و فرهنگ ایرانی عاشقان را به هم می‌رساند.

پس از ورود لاموریس به ایران با او قراردادی منعقد شد و آرشیوی از موسیقی ایرانی در اختیارش قرار گرفت اما او از این مرز و بوم که زیبایی‌های بی‌حدوحصری داشت، اطلاعات بیشتری می‌خواست. سرزمین چهاراقلیم با تاریخی کهن باید جذابیت‌های نهفته بسیاری داشته باشد. او با دوستان غیرایرانی‌اش مشورت کرد تا بتواند در کمترین زمان، بیشترین شناخت را پیدا کند. شهرهای مختلف ایران را دید و با زیبایی‌شناسی خاص خود از شهرهای ایرانی تصویربرداری کرد. او چنان شیفته ایران شد که همسر و فرزندانش را برای ۶ماه پایانی کار به ایران آورد. پسرش – پاسکال – همان پسرک بازیگوش بادکنک قرمز و دستیار و همکار پدر در باد صبا، در سفری که سال ۱۳۷۳ به ایران داشت، از شیفتگی پدرش به این سرزمین گفت. از رؤیاهای او که قصد داشته خانه‌ای سنتی در اصفهان بسازد تا خانه قشلاقی‌اش باشد.

بادی که به اندرونی نرفت

لاموریس در ایران تنها نبود. برای فیلم‌برداری از مناطق مختلف علاوه بر فیلم‌بردار، خلبان(یوسف توفیقی) و کمک خلبان (منصور تفاستی) که ارتشی بودند هم تا پایان کار که کشته‌شدن در سد کرج بود، همراهی‌اش می‌کردند. در وزارت فرهنگ نیز ۶ نفر برای کمک و همکاری به او معرفی شده بودند اما به گفته تنها بازمانده فیلم باد صبا، منوچهر انور – کمکشان – حرفه‌ای نبودند.

منوچهر انور که تحصیل کرده تئاتر لندن است، در کار ترجمه و نگارش نیز

پس از ورود لاموریس به ایران با او قراردادی منعقد شد و آرشیوی از موسیقی ایرانی در اختیارش قرار گرفت اما او از این مرز و بوم که زیبایی‌های بی‌حدوحصری داشت، اطلاعات بیشتری می‌خواست. شهرهای مختلف ایران را دید و با زیبایی‌شناسی خاص خود از شهرهای ایرانی تصویربرداری کرد





در آستانه نیاز

راوی فیلم پس از روایت شهر اصفهان و نمایش مدرسه چهارباغ (تصویر بالا) و مسجد امام (تصویر کوچک سمت راست) می‌گوید: «شوقی عرفانی بر ما چیره شد و تصمیم گرفتیم برای زیارت به مشهد برویم». لاموریس نماهایی از حرم امام رضا(ع) را نشان می‌دهد و راوی ادامه می‌دهد: «از آنجا به شوق زیارت به جانب گنبدهای قم وزیدیم و در جوار حرم به نماز ایستادیم. اما سرانجام دوستم در میان زوار گم شد. اوج گرفتم تا شاید از بالا چشمم بر او بیفتد».
دوربین لاموریس با همین بهانه، نمایی هوایی از حرم حضرت معصومه(ع) و شهر قم نشان می‌دهد (تصویر بزرگ سمت راست)

تبحـر دارد و گفتار فیلم باد صبا را او اجرا کرده اسـت و بـه تعبیری صدای باد صبا، صدای اوست. او درباره نحوه آشنایی‌اش با لاموریس ۴۸ساله و همکاری کوتاهشان حرف‌هایی شنیدنی دارد؛ «وقتی کار ضبط و مونتاژ فیلم تمام شده بود، لاموریس رفته بـود وزارتخانه و گفته بود می‌خواهـم فیلم را ببرم و گفتار انگلیسی برایش بگذارم و بدهم اورسـن ولز آن را بخواند. آنها هم گفته بودند ما خودمان یکـی را داریم که در این زمینه کمکتان کنـد. لاموریس هم دیگر عصبانی شده و گفته بود از من سلب اعتماد شده و من دیگر نمی‌خواهم خودم را به دردسـر بیندازم».

اما بانی این آشـنایی، مسـؤولان وقـت وزارت فرهنگ نبودنـد. بلـکه ایوان– نقاش فرانسـوی– و پروفسـور چلوفسکی– شرق‌شـناس روسی– استادان دانشگاه هنرهای زیبا، دست ۲هنرمند ایرانی و فرانسوی را در دست یکدیگر گذاشـتند.

منوچهر انور، آشـنایی خود با لاموریس را این‌گونه شرح می‌دهد: «ایوان به من زنگ زد. او و چلوفسکی؛ همان‌هایی که راهنمایی‌اش کرده بودند که کجا برود و از چه چیزهایی فیلم بگیرد البته نشانی مرا هوشنگ کاظمی– رئیس دانشکده– به ایوان داده بود. در منزل ایوان با لاموریس آشنا شدم. با هم صحبت کردیم و متن را داد که بخوانم. یک ماه طول کشید تا آن را از فرانسه به انگلیسی ترجمه کردم. سپس به اسـتودیوی وزارتخانه رفتیم. ۲هفته‌هم ضبط کار زمان برد. لاموریس خیلی خوشش آمد و اصرار کرد که فرانسـوی هم ضبط کنم اما گفتم به فرانسه مسلط نیستم. او خواست ۳ ماه وقت بگذارم و گفت مطمئنم کار خوبی می‌شود. ترجمه فارسی را هم خودت انجام بده».

لاموریس چندان به فارسی آشنا نبود و از سوی دیگر، زمان کوتاهی هم در اختیار داشـت. انور پس از رفتن کارگردان، ترجمه فارسی را انجام داد. به گفته انور،آلبر هیچ دخالتی در این کار نداشـت. به این ترتیب رفاقت و همکاری این ۲ نفر آغاز شد و آنها رابطه خوبی پیدا کردند. چنانچه انور توضیح می‌دهد؛ «یادداشت‌هایی از فرانسه برایم نوشت با این مضمون که این فیلم در فرانسه با این ترجمه انگلیسی مورد توجه قرار گرفته است. ترجمه فرانسه آن خیلی رمانتیک بود و من در ترجمه انگلیسی خیلی زمینی‌تر کار کردم».

در آن روزگار، انور هم در سینما فعالیت می کرد، هم فیلم می‌ساخت و در روزهای آشنایی هم مشغول ساخت فیلم «نیشـدارو» به سفارش شرکت نفت بود. وقتی لاموریس نظر انور را نسـبت به باد صبا جویا شـده بود، او در جواب گفته بود که فیلم دل و روده ندارد.

اکنون پس از سال‌ها، انور برای یادآوری خاطرات کمی تامل می کند تا همان واژه‌ها و جمله‌هایی را که ۳۸ سال پیش بینشان رد و بدل شده بیان کند؛ این عین جمله‌ای است که به لاموریس گفتم: « فیلمت خیلی زیباست ولی دل و روده ندارد». گفت: «یعنی چی؟» گفتم: «یعنی راوی فیلم که باد صباست، مثل یک بچه شیطان این طرف و آن طرف می‌رود و خیلی کنجکاو است». می گوید: «رفتم به شهر بادگیرها (یزد) و بادگیرها چقدر قشـنگ هسـتند. دویدم رفتم داخل بادگیرها و از بادگیرها پایین رفتم. به داخل خانه‌ها رفتم و با اهل خانه خنک شدم و تماشا کردم. با اسرار و رازهاشان آشنا شدم و بعد زدم به چاک و رفتم دنبال کار خودم». البته این قسمت در فارسی این طور برگردان شده که می‌آیم بیرون، فرار می کنم و سرشار می‌شوم از رازهای خانگی‌ام. به لاموریس گفتم: «خب باد صبا دارد این قصه را تعریف می کند و توصیف‌های زیبایـی دارد. اما این رازهای خانگی که این‌قدر قشـنگ توصیف می‌شوند، چیستند؟ شما می خواهید این فیلم را در اروپا نشان دهید؛ پس این رازها باید دیده شوند. بهتر بود ما می‌رفتیم داخل این خانه و با این خانه و آدم‌هایش زندگی می کردیم و با این رازهای خانگی آشنا می‌شـدیم. این همان اندرونی و دل و روده فیلم است». او گفت؛ «این فیلمی که گرفتم با راهنمایی و همراهی دوستان فرنگی‌ام است». به پیشنهاد منوچهر انور قرار شد برای دست و پا کردن اندرونی فیلم به ابرقو

منوچهر انور: این عین جمله‌ای است که به لاموریس گفتم: «فیلمت خیلی زیباست ولی دل و روده ندارد» گفت: «یعنی چی؟» گفتم: «یعنی راوی فیلم که باد صباست، مثل یک بچه شیطان این طرف و آن طرف می‌رود و خیلی کنجکاو است بهتر بود با رازهای خانگی آشنا می‌شدیم. این همان اندرونی و دل و روده فیلم است»



بیرون

جسد لاموریس پیدا نشد



لاشه هلیکوپتر را با جرثقیل از آب بیرون می‌آورند.

جسد خلبان و کمک خلبان پیدا شد اما از دو فیلمبردار فرانسوی اثری نیست



دو پایان برای یک فیلم
تصویر بزرگ سمت راست، آخرین نمایی است که دوربین جست‌وجوگر لاموریس از ایران گرفته است. او برخلاف سفارش‌دهندگان، فیلم را پایان‌یافته می‌دانست اما مجبور شد به ایران بیاید و اجزای مدرن این سرزمین را هم به تصویر بکشد. هلی‌کوپتر لاموریس پس از گرفتن این نما در سد کرج سقوط می‌کند و فیلم به همان صورت که سازنده‌اش می‌خواست باقی می‌ماند. تصویر کوچک سمت راست، بریده‌ای از روزنامه کیهان به تاریخ ۱۶ خردادماه سال ۱۳۴۹ است که خبر از بیرون آوردن لاشه هلی‌کوپتر از داخل آب، پس از ۴روز می‌دهد

بروند تا تکه‌های جدیدی به فیلم اضافه کنند. دلیلش هم بکربودن این شهر در آن سال‌هاست؛ خانه‌های قدیمی ۸۰۰ساله و زندگی‌های سنتی؛ خانه‌هایی با گچ‌کاری‌ها و آب‌انبارهای دست‌نخورده و آدم‌ها و آداب و رسوم بکرشان.

در آن زمان، تدوین نسخه نخست فیلم به پایان رسیده بود. او و آلبر قرار گذاشته بودند هفته بعدش به ابرقو بروند اما انگار باد صبا باید همان جا پایان می‌یافت.

انور در آن روزهای خردادماه برای انجام کارهای اداری فیلمش به اصفهان رفته‌بود. روز چهارشنبه سیزدهم خردادماه با رئیس اداره فرهنگ و هنر اصفهان ملاقات کرد و درباره لاموریس و فیلمش توضیح داد و گفت که قصد سفر به ابرقو را دارند. رئیس اداره هم با شنیدن اسم لاموریس میان حرفش پریده و گفته بود: «اگر منظورتان این فیلمساز مشهور فرانسوی است، فوت کرده». هنگامی که تعجب و انکار انور را می‌بیند، روزنامه اطلاعات را نشانش می‌دهد که خبر سقوط هلی‌کوپتر در سد کرج را چاپ کرده است.

باد صبا همچنان می‌وزد

باد صبا پس از یک سال و اندی تلاش لاموریس ساخته شد. این فیلم از ابتدا موردانتقاد دولت وقت ایران قرار گرفت. قرار بود ایران مدرن نیز در باد صبا گنجانده شود که روحیه لاموریس اجازه نداد به خواسته کارفرمایش تن بدهد اما وقتی به عدم پخش فیلم تهدید شد به ناچار از سد کرج فیلم‌برداری کرد. به سد کرج رفت و ۱۶ پلان از سد گرفت. ۱۶ بار دریاچه را طی کرد که یک تصویر درست بگیرد اما هیچ کدام راضی‌اش نمی کرد که در پایان به آن حادثه دلخراش منجر شد.

او فیلمی عاشقانه با نگاهی شاعرانه ساخت. بخش‌هایی از صنایع مدرن ایران مانند تاسیسات گازی و پالایشگاه را در کارش گنجاند اما با بهره‌گیری هوشمندانه‌اش از موسیقی و نماهای مناسب، این بخش را هم خوب از آب درآورد. بعضی منتقدان بر این باورند که لاموریس نتوانسته به ایران نزدیک شود و بادصبا با تمام تصاویر کارت پستالی‌اش، فیلمی سطحی از نگاه یک توریست درباره ایران است.

عده‌ای نیز بر هنرمندی و تسلط لاموریس بر هنرش در ارائه تصویری ماندگار از ایران تاکید می کنند. به زعم آنها هوشمندی لاموریس در انتخاب شخصیت بادصبا به عنوان راوی نه تنها حال و هوای ایرانی به فیلم داده بلکه او را در همجواری، انسجام و رسیدن به منطق روایی تصاویر متنوع مدد رسانده است؛ شخصیتی که چنان خوش نشسته است که گرد و خاک و باد ناشی ازپرواز هلی کوپتر را هم وارد بازی روایی فیلم می کند.

موسیقی باد صبا از دیگر نقاط قوت فیلم به حساب می‌آید. ذوق دراماتیک او در استفاده از موسیقی و چفت کردن صدا و تصویر مثال‌زدنی است. او که صبح‌ها صدای ضرب زورخانه‌ای حسین تهرانی را از رادیو گوش کرده بود، این موسیقی را برای صنعتی‌ترین بخش فیلم به‌کار برده است. موسیقی حسین دهلوی -که آن روزها جزو پیشگامان علمی کردن موسیقی سنتی ایرانی بود- زیبایی‌های بادصبا را دوچندان کرده است. خودش معتقد است هنگامی که لاموریس موسیقی‌ها را به او سفارش داده مدام نگران بوده که شاید نتواند صداها را متناسب با فرهنگ ایرانی به تصاویر گره بزند اما کار که تمام شده و به تماشا نشسته بوده از خلاقیت فیلمساز فرانسوی شگفت‌زده شده بود.

آنچه مسلم است باد صبا هنوز که هنوز است و پس از ۳ دهه، فیلمی قابل تامل در عرصه مستندهای ایران‌شناسی به حساب می‌آید و با وجود تمام انتقادها، هنوز فیلمی تا این اندازه جامع درباره ایران ساخته نشده. شاید برای همین بود که بادصبا در سال ۱۳۵۶ نامزد دریافت جایزه اسکار شد.

هر چند به دلیل بی کفایتی مسؤولان وقت که لاموریس جانش را نیز بر سر آن گذاشت این فرصت پیش نیامد تا این فیلم در دنیا شناخته شود و بیش از این در تاریخ‌سینما ثبت شود. ■

قرار بود ایران مدرن نیز در باد صبا گنجانده شود که روحیه لاموریس اجازه نداد به خواسته کارفرمایش تن بدهد اما وقتی به عدم پخش فیلم تهدید شد به‌ناچار از سد کرج فیلم‌برداری کرد. ۱۶ بار دریاچه را طی کرد که یک تصویر درست بگیرد اما هیچ‌کدام راضی‌اش نمی‌کرد که در پایان، این کار به‌حادثه دلخراشی منجر شد

[طبیعت]

چشم در چشم خزنده

مشاهدات گروه گزارشگران سرزمین من از ۳ روز زندگی
در میان خزندگان مناطق استان اصفهان

محسن ظهوری



خزنده زاگرس

این مارمولک رنگارنگ نخستین بار در سال ۸۰ توسط یک گروه خزنده‌شناس ایرانی و خارجی در اطراف فریدونشهر اصفهان یافت شد. دکتر نصرالله رستگار به همراه دو خزنده‌شناس سوئدی، این نمونه را به صورت اتفاقی در این منطقه دیدند و با مطالعه روی آن به این نتیجه رسیدند که گونه جدیدی از مارمولک کشف شده. این خزنده نام علمی *Iranolacerta zagrosica* را به خود گرفت که نشان‌دهنده محل کشف آن یعنی رشته کوه‌های زاگرس در ایران است. گروهی که ما با آنها همراه شدیم نشانی محل زندگی این خزنده کمیاب را از دکتر رستگار گرفته بود و در طول تحقیق یک ماهه شان این جانور یکی از خزندگانی بود که موفق به صید آن شدند/ عکس: فریبرز حیدری

کمین، رصد، صید

همراهی با گروه شناسایی و صید خزندگان استان اصفهان در بیابان‌های فریدون شهر، پارک ملی کلاه‌قاضی و کویر ورزنه

بیراه نیست اگر بگوییم خزندگان مظلوم ترین جانوران ایران هستند. از نظر احساس عمومی، کمتر کسی نسبت به مارها و مارمولک‌ها حس خوشایندی دارد و برای متخصصان هم حفاظت از یوز و گوزن زرد و... همیشه اهمیت بیشتری نسبت به مار و مارمولک و... داشته. خاطره یکی از کارشناسان محیط زیست این نکته را به خوبی روشن می کند؛ او در منطقه‌ای حفاظت شده، محیط‌بانی را می‌بیند که محض تفریح، چند تایی مارمولک و مار خشک شده منطقه را در شیشه‌ای پر از الکل نگهداری می کرد، چون از دید او این جانوران خزنده جزء جانداران محیطی که از آن حفاظت می کنند نبودند. از طرف دیگر بعضی اطلاعات غلط مانند سمی بودن دم مارمولک هم مزید علت شده تا مردم با خیالی راحت آنها را بکشند؛ گرچه اگر هم دم آنها سمی بود که نیست، باز هم دلیلی برای کشتن این جانوران وجود ندارد. سازمان محیط زیست که برای حفاظت این جانوران تا به حال کار زیادی انجام نداده، به تازگی دست به کار شده تا از هر استان ۳۰ نمونه خزندگان آن را شناسایی و ثبت کند؛ کاری نه‌چندان آسان و کمی هم پر خطر. اداره کل محیط زیست استان اصفهان برای همین منظور گروهی را برای انجام پروژه جمع آوری و شناسایی ۳۰ گونه خزنده این استان در نظر گرفت که ما هم سه روز همراه آنها شدیم. کار این گروه تحقیقاتی جمع آوری نمونه‌هایی از خزندگان استان اصفهان است تا تحقیقات را درباره این جانوران کامل تر کنند. سرپرست این گروه خسرو رجبی‌زاده، عضو هیات علمی مرکز بین‌المللی علوم و تکنولوژی پیشرفته و علوم محیطی در کرمان است. روز هشتم کار گروه بود که به همراه عکاس «سـرزمین من» با این گروه همراه شدیم. سه روزی که از ارتفاعات افوس و دشت‌های اطراف فریدون‌شهر در شمال‌غرب استان اصفهان شروع شد، در دشت‌های پارک ملی کلاه‌قاضی در جنوب شهر اصفهان ادامه پیدا کرد و در حاشیه زاینده‌رود و کویر ورزنه در شرق اصفهان پایان یافت. گروه به کار خود ادامه داد و ما به تهران برگشتیم.



صید خزنده صخره‌گرد

شناسایی و جمع‌آوری خزندگان برای محققان، فوت و فن‌های خاص خود را دارد که بستگی به محل زندگی آنها دارد؛ بعضی‌هایشان لای بوته‌ها زندگی می‌کنند و بعضی میان صخره‌ها. محل زندگی این آگامای صخره‌زی فلس‌درشت با نام علمی *Laudakia nupta* روی سنگ‌ها و صخره‌هاست و سرعت زیادی هم در دویدن دارد. رجب‌زاده و گروهش در حال تعقیب این خزنده هستند و منتظرند در فرصت مناسب صیدش کنند /عکس: امین قدمی







به دام انداختن یک مارمولک کوچک در مساحتی وسیع و پوشیده از خاک با تک و توک بوته و گیاهی که این طرف و آن طرف روییده است، رابطه مستقیمی با ابعاد شکارچی و شکار دارد؛ انسان در نقش شکارچی و مار و مارمولک در نقش شکار. این شکارچی‌های قهار از ارتفاع قدشان به پهنه وسیع کویر چشم می‌دوزند تا به محض دیدن شکار کوچک، نقشه‌ای برای گیر انداختن آن طرح بریزند و زنده دستگیرش کنند. واقعیت این است که احتمال فرار مارمولک‌های کوچک از دست این محققان شکارچی بسیار کم است. هرچه که بدوند در تیررس نگاهند، هرجا که بروند در تعقیبند، پس به ناچار لای بوته‌ها و خارها پنهان می‌شوند تا در امان بمانند اما این کارشان همان چیزی است که شکارچی‌ها می‌خواهند؛ بوته خار را با پای خود روی آنها خم می کنند و برای مارمولک راه فراری نمی گذارند. این اتفاق برای مارها هم می‌افتد و آنها هم به ندرت راه فرار پیدا می کنند.

ماری میان سنگ‌ها

حمزه اورعی که فریاد می‌زند «اینجاست! رفت اینجا!»، خسرو دیگر سر از پا نمی‌شناسد. حمزه مار بزرگی را دیده که لای سنگ‌ها خزیده و رفته اما این فرار برای خسرو دلیل بر این نیست که موضوع را تمام شده تلقی کند. او به هر حال این مار را می‌خواهد و از این خواسته خود دست هم برنمی‌دارد. روز اول همراهی ما با گروه است و در کنار یک سد کوچک خاکی (سنگ‌چین) در منطقه دشتی افوس در شمال فریدون‌شهر هستیم. دریاچه کوچکی کنار ما قرار دارد و همین باعث می‌شود تا زیاد احساس گرما نکنیم. البته آب و هوای شهر افوس کوهستانی است و برای همین تابستان‌هایش هم معتدل است. جالب است که دشت‌های منطقه افوس به‌خاطر تنوع آب و هوا و جنس خاک این منطقه سبز و خرم هستند.

گروه قرار بود صبح امروز را در ارتفاعات غربی‌تر منطقه برای پیدا کردن نوع خاصی از مارمولک بگردند اما با دیدن این حوضچه کوچک که به‌خاطر احداث سد خاکی به‌وجود آمده، همین جا توقف کردند. نکته دیگری که توقف در این محل را برای گروه واجب کرد، وجود بسته‌های درو شده یونجه روی زمین بود. خسرو رجبی‌زاده که تخصص اصلی‌اش درباره مارهاست، به محض ورود به منطقه تک‌تک بسته‌ها را بلند کرد تا بتواند ماری را که زیر آنها خوابیده، پیدا کند. به گفته او زیر این بسته‌ها خنک‌تر است و مارها برای استراحت معمولا آنجا را انتخاب می کنند. اما از آنجا که این‌بار هیچ ماری قصد استراحت زیر بسته‌های یونجه را نداشت، گروه مشغول گشتن کناره‌های سد و دریاچه کوچک شد. همین‌جا بود که حمزه فریاد زد «اینجاست!» خسرو آن‌قدر از شنیدن صدای حمزه هول کرد و عجله به خرج داد که هرچه در دست داشت، روی زمین جا گذاشت و سر وقت جایی آمد که مار آخرین بار آنجا دیده شده بود. نشست و تند تند سنگ‌ها را برداشت تا بلکه به مار برسد. از تجربه دیدن همین صحنه در اولین روز همراهی با گروه است که من و امین قدمی – عکاس «سرزمین من» – می‌فهمیم وقتی خزنده‌ای به چشم این محققان بیاید، به زحمت می‌تواند راه فراری پیدا کند.

خسرو نیم‌ساعتی سنگ‌ها را با حوصله برمی‌دارد. به او می‌گویم که مراقب باشد تا یک وقت مار نیشش نزند اما او فقط می‌خندد و دوباره به کار خودش ادامه می‌دهد. دنبال بقیه گروه چشم می‌چرخانم و هیوا فیضی و حمزه اورعی را می‌بینم که هر کدام در گوشه و کناری دنبال مار یا مارمولکی می گردند. من و امین هم گوشه‌ای می‌نشینیم به گپ زدن تا وقتی که خسرو از برداشتن سنگ‌ها خسته شود و به ادامه کار برسیم که ناگهان خسرو داد می‌زند: «پیداش کردم!». دم مار از لای چندتا سنگ بیرون زد و در کمتر از ثانیه‌ای غیب شد. رجبی‌زاده به کار برداشتن سنگ‌ها سرعت می‌دهد و این‌طور که معلوم است مار هم به سرعت لای سنگ‌ها فروتر می‌رود. خسرو ناگهان چنگ می‌زند و این‌بار دم مار را سفت به دست می‌گیرد. دم مار تکان تکان می‌خورد اما از دست خسرو نمی‌تواند فرار کند. از اندازه این دم می‌شود حدس زد که با مار بزرگی طرف هستیم. به کمک او می‌روم و چندتا سنگ را برمی‌دارم اما آن‌قدر هول شده‌ام که سنگ روی پای خسرو می‌افتد ولی او اصلا تکان نمی‌خورد. خیلی راحت چند سنگ را جابه‌جا می کند و مار وحشت‌زده را که پیچ و تاب می‌خورد تا راه فراری پیدا کند، بیرون می کشد و سر آن را به سرعت در دست می گیرد. خسرو لبخندی می‌زند و می گوید «ناتریکس تسلاتا» (*Natrix tessellate*) یا مارچلیپر است و توضیح می‌دهد که مار آبی بی‌خطری است که حتی گاز هم نمی‌گیرد «بوی خیلی بدی هم دارد. رفتار جالبش هم این است که وقتی تهدید می‌شود، خودش را به مردن می‌زند یعنی خودش را به پشت روی زمین می‌اندازد و خون بالا می‌آورد». آنها در هشت روزی که قبل از آمدن ما در مناطق مختلف گشته بودند، از این نمونه مار پیدا نکرده بودند؛ برای همین خسرو آن را درون کیسه‌ای می‌اندازد و کیسه را هم کمی خیس می کند تا مار در گرمای ماشین تلف نشود. حالا زمان آن است که ببیند وقتی مشغول صید مار بوده، گروه چه چیزی پیدا کرده است.

مارمولک مارچشم

کیسه یکی از اعضای گروه کنار دست من که تکان می‌خورد، متوجه می‌شوم که جانوری در آن جا خوش کرده است. این کیسه متعلق به هیوا فیضی است که متخصص مارمولک‌هاست و حالا چندمتری آن‌طرف‌تر دنبال مارمولکی می‌دود. یکی از این کیسه‌های پارچه‌ای را هم در دست دارد و انبری هم به گوشه کمربند خود آویزان کرده که مدام تکان می‌خورد. صبح که با خسرو به محل آمدیم، هنوز او را ندیده بودیم. هیوا در محلی دیگر مشغول گشتن دنبال مارمولک‌ها بود و تازه به ما ملحق شده. هیوا قبل از آنکه حمزه اورعی مار را لای سنگ‌ها ببیند، مارمولکی را لای یکی از خارها گیر انداخت و

مار در دام ▲

دویدن خسرو از ترس ماری که به دست گرفته نیست؛ او ساعتی را بین سنگ‌های سدی خاکی در منطقه افوس گشت تا این مار را صید کرد و حالا ذوق‌زده است و می‌خواهد سریع‌تر آن را به همکارانش نشان دهد. این مار آبی با نام علمی *Natrix tessellate* کاملا بی‌خطر است

عکس: امین قدمی

مادری برای ۱۲ مارمولک ◄

وقتی این مارمولک مادر صید شد، ۱۲ تخم در شکم داشت که چند روز بعد با همراهی گروه، آنها را کنار سنگی از شکمش خارج کرد. نام علمی این آگامای فلس شاخی *Trapelus lessonae* است

عکس: فریبرز حیدری

مارچلیپر وقتی تهدید می‌شود، خودش را به مردن می‌زند؛ یعنی خودش را به پشت روی زمین می‌اندازد و خون بالا می‌آورد

لاسرتای زاگرسی اولین بار در کوه‌های فریدون‌شهر توسط دکتر نصرالله رستگار پویانی یافت شده. برای همین، گروه برای صید آن با او تماس گرفتند و محل دقیق کشفش را پرسیدند

گرفت و داخل یکی از این کیسه‌ها انداخت و در آن را با نخ محکمی بست. جنس پارچه‌ای این کیسه‌ها، هم جای راحتی برای مارمولک‌هاست و هم باعث می‌شود تا هوای کافی درون آن برود. هر کدام از اعضای گروه یکی دوتا از این کیسه‌های پارچه‌ای در ابعاد مختلف همراه دارند.

«افیسوپس الگانس» (*ophisops elegans*) اسم یک مارمولک حدودا ۱۰ سانتی است که هیوا آن را به خسرو نشان می‌دهد اما خسرو که از گرفتن مار آبی میان سنگ‌ها خیلی ذوق‌زده است، زیاد خوشحال نمی‌شود و به کار خود ادامه می‌دهد. این موضوع را از او سؤال می کنیم و متوجه می‌شویم که از این مارمولک در مناطق البرز مرکزی و غربی و سرتاسر زاگرس بسیار دیده می‌شود و به گفته خسرو رجبی‌زاده، «تنوع و تعداد آنها زیاد است ولی هنوز مطالعات کمی درباره‌شان شده». برای ما که بار اول است آن‌را می‌بینیم، موجود بسیار جذاب و جالبی است. به گفته هیوا فیضی، این مارمولک پلک ندارد و برای همین هم به آن مارمولک مارچشم می گویند. هیوا به چشم این خزنده کوچک فوت می کند و می گوید: «دیدی پلک ندارد!». راست می گوید اگر پلک داشت که حتما آن را در برابر طوفانی که هیوا برایش درست کرده بود، می‌بست. دلم می خواهد هرچه زودتر مارمولکی را ببینم که پلک داشته باشد و وقتی این را به هیوا می گویم، انتظارم را سریع برآورده می کند؛ از درون یکی از کیسه‌هایش مارمولکی با کله‌ای قلنبه یا به قول خودشان «تراپلوس لسونه» (*Trapelvs lessonae*) یا آگامای فلس شاخی را بیرون می‌آورد و نشانمان می‌دهد. برای دیدن پلک این جانور اصلا نیازی به فوت کردن نیست چون همین جوری هم پلک‌هایش را نیمه بسته نگه داشته است.

مارمولکی که نبود

ظهر به اجبار وقت استراحت است والا گروهی که ما می‌بینیم، وقت و حوصله استراحت ندارند. وقتی گرمی هوا شدت می گیرد، مارمولک‌ها کمتر بیرون می آیند و گشتن پی آنها به نوعی وقت تلف کردن است. خسرو می گوید بعد از ظهر را باید در دشت‌های بین فریدون‌شهر و اصفهان دنبال «فرینوسفالوس پرسیکوس» (*phrynolepholas persicus*) یا آگامای سروزغی ایرانی بگردیم. می گوید این مارمولک کله گرد و بزرگی دارد و سوراخ گوشش معلوم نیست؛ برای همین به آن کله وزغی هم می گویند. ناهار را در رستورانی در شهر داران که در شرق افوس واقع شده، می خوریم و

پس از استراحتی کوتاه راهی دشت‌های غرب اصفهان، بین کردسفلی و دولت‌آباد می‌شویم. به گفته رجبی‌زاده، زیستگاه این مارمولک در مناطقی است که خاک آنها برای کشاورزی مناسب است؛ «متاسفانه قسمت زیادی از زیستگاه این جانور تبدیل به زمین کشاورزی شده و به سختی می‌شود آنها را پیدا کرد». خسرو درست می گفت، تا غروب خیلی از مناطقی را که فکر می کردند این خزنده را می‌شود آنجا پیدا کرد، گشتند اما حتی یک نمونه هم پیدا نکردند. رجبی‌زاده می گوید در تمام این مناطق آثار چرای زیاد دام و کشاورزی در سال‌های گذشته به‌خوبی مشخص است؛ برای همین هم این گونه مارمولک را نیافته‌اند؛ چرا که زیستگاه آنها از بین رفته است.

کار هیوا و حمزه تمام شده و باید بروند؛ پس با آنها خداحافظی می کنیم و برای استراحت به مهمانسرای اداره کل محیط زیست استان اصفهان می‌رویم. اتاق اقامت گروه برای خودش یک باغ‌وحش جانوری است. داخل بطری‌های کوچک و بزرگ خالی آب معدنی و نوشابه که گوشه اتاق چیده شده، چند تا مارمولک وول می‌زنند. خسرو رجبی‌زاده هم بطری‌های خالی را از درون کوله خود درمی‌آورد و می‌ریزد وسط اتاق. اینها وسایلی برای نگهداری از مارمولک‌ها هستند. خسرو مارمولک‌هایی را که امروز پیدا کرده، درون بطری‌های خالی همراهش می‌اندازد و با کارد کوچکی بدنه بطری‌ها را سوراخ می کند تا جایی برای تنفس آنها درست کند. مارمولک زیبایی که درون یکی از بطری‌هاست، توجه من را جلب می کند؛ مارمولکی حدود ۲۵ سانتی‌متر که زیر شکمش کاملا آبی است؛ آبی پررنگ و شفاف. خسرو او را «لاسرتای زاگرسی» (*iranolacerta zagrosica*) معرفی می کند و درباره صید آن نکته جالبی می گوید: «این مارمولک اولین بار در کوه‌های فریدون‌شهر دیده شده و در دنیا هم فقط در همین منطقه وجود دارد. هیوا و حمزه برای پیدا کردن این لاسرتای زاگرسی با دکتر نصرالله رستگار پویانی که یابنده این مارمولک است، تماس گرفتند و محل دقیق کشف آن‌را پرسیدند؛ بعد هم دقیقا همان جایی رفتند که دکتر گفته بود و پیدایش کردند». آن طرف‌تر به‌قول خسرو رجبی‌زاده یک جفت «اسکینگ علفزار ماورای قفقاز» (*Trachylepis aurata transucasica*) درون یک بطری هستند که چهره جالبی در مقایسه با دیگر مارمولک‌ها دارند. خسرو می گوید یکی از این نمونه‌ها ماده است و درون شکم خود تخم دارد؛ برای همین هم مجبور است تا لحظه به دنیا آمدن بچه‌ها



استتار صیاد

گیاهان بیابانی بهترین جا برای مخفی شدن یک مارمولک است تا لابه‌لای آنها بخزد، خود را استتار کند و از تیررس دشمن دور بماند. میثم مشایخی هم این ترفند مارمولک را بلد است؛ آرام بالای سرش آمده و می‌خواهد در لحظه مناسب او را صید کند. این خزنده که یک آگامای چابک با نام علمی *Trapelus agilis*، است، مدتی بعد از گرفتن این عکس، زیر بوته‌ای که میثم آن را خم کرده، گیر می‌کند و صید می‌شود /عکس: امین قدمی

در بعضی مناطق ایران به آگامای صخره‌زی فلس درشت، دندون‌بشمر می‌گویند و اعتقاد دارند که اگر دندان‌های کسی را بشمارد، تمام دندان‌های طرف می‌ریزد

صبر کرده و بعد آنها را در همان منطقه آزاد کند. «مزالینا واتسونانا» (*Mesalina watsonana*) یا مزالیتای دم دراز بیابانی هم با آن لکه‌های سفید روی بدنش که حاشیه‌هایی سیاه دارند، درون بطری دیگری بی‌حرکت نشسته تا بطری را تکان می‌دهم، به سرعت درون آن می‌چرخد. خسرو قرار است تمام اینها را صبح فردا تحویل موزه دهد.

به مارمولک نخند

گله‌های آهو در دوردست با شنیدن صدای ماشین ما به سمتی می‌دوند. روی جاده خاکی حرکت می‌کنیم و شیشه‌های ماشین را بالا کشیده‌ایم که خاک داخل نشود. روز دوم است و در پارک ملی کلاه‌قاضی به سمت آبشخورها می‌رویم. میثم مشایخی دانشجوی محیط زیست است و صبح زود به ما ملحق شده تا جانشین و کمکی برای خسرو در نبود هیوا و حمزه باشد. همه با هم به سمت کلاه‌قاضی راه افتادیم تا گروه بتوانند نمونه‌های جدیدی از خزندگان را به دست آورند. پارک ملی کلاه‌قاضی از آن دست مناطقی است که زیبایی آن هر بیننده‌ای را مبهوت می‌کند؛ منطقه‌ای که زندگی جانوری و گیاهی آن بسیار متنوع است. به محض شنیدن نام منطقه، نکته جالب برای من علت نامگذاری آن بود که این سؤال را پیش از حرکت به سمت منطقه، از سرپرست معاونت محیط طبیعی اداره کل حفاظت محیط زیست استان اصفهان پرسیدم. به گفته خانم فرهمند، بلندترین کوه این منطقه به نام کلاه‌قاضی قسمتی از رشته کوه ماهدشت است که به‌خاطر شباهت با کلاه قاضیان قدیم، آن را به این اسم می‌شناسند. مریم فرهمند که با هماهنگی او به این پژوهش سه روزه آمده‌ایم، درباره این منطقه اطلاعات جالبی در اختیار ما گذاشت؛ «کوه‌های این منطقه از زمان شاه عباس صفوی از شکارگاه‌های مخصوص بوده. بعد از آن هم – به خصوص در دوره قاجاریه – سلاطین برای شکار به این منطقه می‌آمدند چون کل، بز، آهو، قوچ و میش اینجا زیاد بود». آن‌طور که در تاریخچه ثبت این منطقه می‌خوانم، کلاه‌قاضی از سال ۷۴ به عنوان پارک ملی – بالاترین درجه حفاظت از مناطق طبیعی – به ثبت رسیده تا از منطقه و گونه‌های جانوری و گیاهی آن حفاظت شود. البته پیش از این هم از کلاه‌قاضی حفاظت می‌شد. شورای عالی شکاربانی و نظارت بر صید در سال ۱۳۴۶ این منطقه را طی مصوبه‌ای به نام منطقه حفاظت شده کلاه قاضی قرق اعلام کرد. خسرو رجبی‌زاده می‌گوید در این منطقه تنوع گونه‌های خزندگان هم زیاد است و لاک‌پشت مهمیزدار، بزمجه بیابانی، انواع مارمولک، مار و افعی را می‌توان در آنجا یافت.

به منبع آب بزرگی که می‌رسیم، مارمولکی را روی آن می‌بینیم که حدود ۲۵ سانتیمتر است و دم زرد رنگ زیبا و بلندی دارد. میثم و خسرو به‌سرعت از ماشین پیاده می‌شوند و به سمت آن می‌روند. این مارمولک «آگامای صخره‌زی فلس درشت» نام دارد و مدام کله خود را بالا و پایین می‌برد. خسرو درباره این حرکت مارمولک نکته جالبی را برای ما تعریف می‌کند: «این مارمولک را در بعضی مناطق ایران «دندون بشمر» صدا می‌کنند و اعتقاد دارند که با بالا و پایین بردن سرش، در حال شمردن دندان‌های آدم است. اعتقاد دارند که اگر کسی جلوی این مارمولک بخندد و آن هم دندان‌های طرف را بشمارد، تمام دندان‌هایش می‌ریزد». رجبی‌زاده می‌گوید متاسفانه همین عقیده غلط باعث شده تا بعضی‌ها به محض دیدن این جانور درصدد کشتن آن باشند؛ البته اگر بتوانند او را بگیرند! خسرو این خزنده را حشره‌خوار قهاری می‌داند و می‌گوید دائم در حال خوردن حشرات است. جالب است که به گفته او، این مارمولک اولین‌بار توسط یک خزنده‌شناس فرانسوی به نام «دوفیلینی» در تخت‌جمشید دیده و توصیف شده است. آگامای صخره‌زی فلس درشت موفق می‌شود تا سریع لای دیوار منبع آب بخزد و فرار کند. خسرو رجبی‌زاده هم که فقط از لای جرز دیوار می‌تواند انتهای دم او را ببیند، ترجیح می‌دهد که فرار این خزنده زیبا را موفقیت‌آمیز اعلام کند: «اگر دمش را با انبر بگیرم، آن را می‌کند». حتما خیلی از ما در محیط شهری با مارمولک‌هایی مواجه شده‌ایم که در مواقع اضطراری، دم خودشان را قطع می‌کنند. این جانوران با این کار فرصت فرار پیدا می‌کنند تا شکارچی با دم آنها که این طرف و آن طرف وول می‌خورد، سرگرم شود. البته دم آنها پس از مدتی دوباره رشد می‌کند. جالب است که این ویژگی در تعدادی از خانواده‌های خزندگان وجود دارد.

آبله‌فاروس؛ تحت تعقیب

می‌گویند بالای کوه‌های این منطقه حیواناتی مثل قوچ، میش، کل و بز زندگی می‌کنند. آب چشمه‌های کوچک را با لوله‌کشی هدایت کرده و جابه‌جا روی کوه آبشخورهایی درست کرده‌اند که نهایتا این آب به منبع آبی می‌رسد که آگامای صخره‌زی فلس درشت می‌تواند لای جرز دیواره آن مخفی شود. خسرو بدون معطلی می‌گوید



زبان به‌جای پلک
این مارمولک پلک ندارد و برای همین هم نمی‌تواند مانع ورود ذرات خارجی به چشم‌های بزرگش شود؛ پس زبان بزرگش را به کار می‌اندازد تا چشم‌هایش را تمیز کند. جکوی دم پخ کایزرلینگ با نام علمی *Teratoscincus keyserlingii*، مارمولکی شبگرد است و برای همین به چشم‌های بزرگ برای دید در شب نیاز دارد /عکس: فریبرز حیدری



بندانگشتی‌ها
گرفتن این مارمولک‌های کوچک کار راحتی نیست. هیوا فیضی دو نمونه نر و ماده یک آگامای فلس‌شاخی را که به زحمت صید کرده، به دست گرفته تا عکاس ابعاد واقعی این مارمولک‌ها را ثبت کند. در اکثر خزندگان، نمونه نر دارای رنگ‌آمیزی مشخص و چشمگیر است ولی آگامای فلس شاخی یکی از استثناهای این قاعده است /عکس: امین قدمی



ایرانی منحصربه‌فرد
این مارمولک نخستین بار در ایران دیده شده و برای همین هم کلمه پرشیا در نام علمی او وجود دارد؛ *Agamura persica*، جکوی دم کند میان جکوهای ایران، ظاهری بسیار منحصربه‌فرد دارد و برای همین شناسایی‌اش سخت نیست؛ دست و پاهایش بسیار کشیده است و دم کوتاهی دارد که به یکباره تمام می‌شود /عکس: فریبرز حیدری



مارمولک لطیفی
این مارمولک بسیار کوچک و زیبا فقط حدود پنج سانتی‌متر قد دارد که چون کاشفش یک محقق ایرانی به نام محمود لطیفی است، همین نام را روی جانور گذاشته‌اند؛ *Tropiocolotes latifi*. جکوی کوتوله لطیفی – مارمولکی با رنگ‌های روشن و چشمگیر – شبگرد است و در تاریکی شب از محل استراحت خود خارج می‌شود و به فعالیت می‌پردازد / عکس: فریبرز حیدری

آبله فاروس، مارمولکی است کوچک با دست و پایی ریز که آن را به جای کرم اشتباه گرفتیم. گروه هرچه سعی کرد نتوانست این مارمولک زبل و پر سرعت را به دام بیندازد



خشم یله مار
این مار برخلاف ظاهر خوفناکش نیمه‌سمی است؛ یعنی دندان‌هایش در انتهای فک قرار دارند و قدرت انتقال سم بزاقش را به خون انسان ندارد. این جانور در مواجهه با مهاجمان و از جمله انسان به سرعت حالت تهاجمی می‌گیرد؛ فش‌فش می‌کند، خود را حلقه می‌کند و با پرتاب کردن ناگهانی سر خود به جلو سعی در ترساندن دشمن دارد. نام علمی این مار *Malpolon insignitus* است که در ایران به نام یله مار می‌شناسندش /عکس: فریبرز حیدری

راه بیفتیم. گروه تحقیق به سمت آبشخورهای موجود در ارتفاعات می‌روند و من، امین قدمی و راننده همراهمان، آقای صفری که مدیر سابق منطقه کلاه‌قاضی بوده، بین راه کنار یکی از آبشخورها می‌مانیم تا نفسی تازه کنیم. امین، ناگهان جستی می‌زند و لای سنگ‌ها دنبال چیزی می‌گردد و می‌گوید یک بچه مار دیده. چیزی که من هم توانستم فقط یک نظر ببینم، جانوری بود مثل کرم و البته فوق‌العاده سریع. آقای صفری هم تندی جلو می‌آید و سعی می‌کند تا با کف دست، این جانور را بگیرد که موفق نمی‌شود و می‌گوید: «بچه مار نیست، مارمولک است». مدیر سابق کلاه‌قاضی اعتقاد دارد موجودی که او توانسته یک لحظه ببیندش، دست و پای ریزی داشته. ما که چنین چیزی را ندیده بودیم.

خسرو و میثم را صدا می‌زنیم و خودمان هم دست به کار می‌شویم بلکه بتوانیم آن‌را بگیریم؛ اما سرعت حرکت این جانور و کوچکی آن، کار را غیرممکن می‌کند و گروه خزنده‌شناس وقتی می‌رسند که این جانور ریز خزنده زیر سنگ بزرگی می‌خزد. خسرو رجبی‌زاده با کمک میثم مشایخی به آرامی زیر سنگ را از خاک خالی می‌کند و دو نفری آن‌را بلند می‌کنند که ناگهان خزنده کوچک را می‌بیند. اینجاست که نام جانور را به ما هم می‌گوید؛ مارمولکی است به نام «آبله‌فاروس» یا اسکینگ مارچشم و همان‌طور که آقای صفری گفته بود دست و پای خیلی کوچکی دارد. البته این آخرین باری بود که همه ما توانستیم او را ببینیم چون هرچه سنگ‌ها را زیر و رو کردند، دیگر اثری از او دیده نشد. خسرو ناراحت است که نتوانسته گونه دقیق آن‌را تشخیص دهد؛ «این مارمولک در ایران دو گونه دارد که تفاوتشان در فلس‌های پشت سرشان است؛ ولی این یکی آن‌قدر سریع فرار کرد که نتوانستم پشت سرش را ببینم».

گرما که به اوج می‌رسد، کار متوقف می‌شود. ناهار را که کنسرو لوبیا و بادمجان است، در مزرعه‌ای که در خود منطقه است می‌خوریم و تا ساعت ۵ عصر صبر می‌کنیم. دوباره وسایل را جمع می‌کنیم و به همراه اتومبیلی که سراغمان آمده به قسمت دیگری از منطقه می‌رویم. خسرو از آقای صفری شنیده بود که در کلاه‌قاضی منطقه ماسه بادی هم وجود دارد؛ برای همین طبق قرار اول سراغ این منطقه می‌رویم. کنار کوهپایه بعضی از کوه‌های منطقه خاک نرمی وجود دارد که البته آنچه خسرو فکر می‌کرد، نبود. گروه ساعتی را آنجا سپری می‌کند و هیچ خزنده‌ای پیدا نمی‌کند. دل خسرو هنوز هم گیر همان مارمولک ریز و چابک است؛ پس کار را متوقف می‌کند و دوباره همه به آبشخور برمی‌گردیم تا بتواند یکی از آنها را پیدا کند. نزدیک غروب که می‌شود، دو نفری موفق شده‌اند تا دو «آگامای صخره‌زی فلس درشت» زیبا را زنده‌گیری کنند، اما دریغ از یک آبله‌فاروس چابک. حالا باید تا تاریک شدن هوا صبر کنیم تا خزندگان شب‌رو را بیابند؛ اما گویا امروز بخت با آنها یار نیست. پس همه با هم به محل استراحت خود در اداره کل محیط زیست اصفهان برمی‌گردیم تا صبح روز سوم به ورزنه برویم.

به سوی کشف یک مارمولک جدید

پیدا کردن یک لاک‌پشت برکه‌ای خزری در برکه‌ها و رودهای حاشیه زاینده‌رود نباید کار سختی به نظر برسد؛ اما خشکسالی این کار را فوق‌العاده سخت کرده است. روز سوم است و ما ۱۵ کیلومتر دورتر از شهر ورزنه- کنار قسمتی از زاینده‌رود- به دنبال لاک‌پشت هستیم. ساعتی قبل در گفت‌وگو با یکی از اهالی شهر ورزنه متوجه شدیم لاک‌پشتی در خانه دارند که کنار همین رود پیدا کرده‌اند. پس به همراه حمید بخشی که یکی از اهالی ورزنه است، به اینجا آمدیم تا یکی از این خزندگان را پیدا کنیم. البته از خوش‌شانسی خسرو، صاحب لاک‌پشت قبول کرد که اگر گروه نتوانست این خزنده را بیابد، آن‌را به عنوان هدیه به خسرو بدهد. خشکسالی، رود را کم‌آب و راکد کرده و تمام سطح آن پر از جلبک است؛ برای همین هم بوی تعفن همه‌جا را گرفته و نشانی از زندگی و سبزی در این منطقه نیست. خسرو رجبی‌زاده اما ناامید نمی‌شود و گشتی در حاشیه رود می‌زند. میثم مشایخی هم آن‌طرف‌تر، مشغول وارسی علف‌ها می‌شود و با دیدن ماهی کوچکی در آب به خسرو نوید می‌دهد که هنوز زندگی در این آب راکد متعفن ادامه دارد. میثم درست نتیجه گرفته؛ چون دقایقی بعد مار آبی کوچکی را با انبر می‌گیرد و از آب بیرون می‌کشد. باز هم همان «ناتریکس تسلاتا»ست که روز اول در منطقه افوس در شمال فریدون شهر یافته بودند. خسرو می‌گوید کاش مار «ناتریکس ناتریکس» یا مار آبی بود و یک نمونه جدید به آرشیومان اضافه می‌شد.

گشت و گذار بعدی در منطقه به پیدا کردن مارمولکی می‌انجامد که خسرو را ذوق‌زده می‌کند و می‌گوید که شبیه «ارمیاس ولوکس» (*Ermias velox*) یا ارمیاس آسیای مرکزی است. با تلفن همراه خود به دکتر اسکندر رستگار پویانی که دکترای خود را روی جنس «ارمیاس» مارمولک‌ها گرفته تماس می‌گیرد و مکالمه که تمام می‌شود، ذوق‌زده‌تر به نظر می‌رسد؛ «مشخصات



مارمولک و لکه‌های آبی روی پهلوهایش را که به دکتر گفتم، گفت احتمالا همون ارمیاس ولوکس است اما باید بررسی شود. دکتر گفت تا حالا نمونه این خزنده اینجا صید نشده. این جانور در البرز و شمال زاگرس زندگی می کند و نزدیک‌ترین محل به اینجا که دیده شده، محلات در استان مرکزی بوده است». خسرو پس از گفت‌وگویی که با دکتر پویانی داشته اعتقاد دارد که کشف این نمونه در ورزنه، شـــاید منجر به کشـــف یـــک زیرگونه جدید مارمولک در ایران شـــود. کار را در آفتاب داغ بعدازظهر، در دشت‌هایی با بستر سفت در نزدیکی ورزنه ادامه دادیم. خسرو می گوید که امیدوار اســـت تا «ارمیاس فاسیاتا» (*Ermias faseiata*) یـــا ارمیـــاس سیســـتانی را در این محل پیدا کنـــد که البته موفق نشـــد. از آنجا به سمت ماسه‌بادی‌ها در ۲۰ کیلومتری ورزنه راه افتادیم تا رویایی‌ترین قسمت سفر گروهی ما اتفاق بیفتد.

در حسرت یک بزمجه

اینجا از خلوتی، پرنده پر نمی‌زند. تا دور دست بیابان و تا چشم کار می کند، خاک است و باد و بوته‌های صحرایی. اما کافی است لحظه‌ای درنگ کنی تا انواع جانورانی را ببینی که لای بوته‌های خار پناه گرفته‌اند، یا این سو و آن سو می‌روند. کویر ورزنه منبع زندگی است. باید وارد آن شوید تا این موضوع را به خوبی درک کنید.

هر کدام ما بـــا فاصله در دل کویر ورزنه بـــه راه افتادیم. مقصد، تپه‌های ماســـه‌ای بزرگ روبه‌روســـت و هرچه جلوتر می‌رویم، پوشش گیاهی کمتر می‌شود. جالب است که باز هم امین قدمی – عکاس ســـرزمین من – است که خســـرو را صدا می‌زند تا مارمولکی را که دیده صید کنند. خسرو طبق معمول هیجان‌زده به محل می آید؛ اول مارمولک را به سمت بوته اشنونی هدایت می کند و بعد با پای خود بوته را روی آن خم می کند. مارمولک دستگیر و مشـــخص می‌شـــود که ارمیاس اندرسن یا *Eremias andersoni* اســـت. خسرو می گوید ایـــن مارمولک تاکنون تنهـــا از اطـــراف دریاچه نمک گزارش شـــده بود ویافتن نمونـــه ای از آن در ورزنه که در فاصله بیش از ۳۰۰ کیلومتری جنوب شرق پراکنش شناخته شده قبلی است، یافته مهمی در خزنده شناسی ایران محسوب می‌شود. خسرو می گوید این کویر محل زندگی «وارانوس» است و توضیح می‌دهد که در ایران به آن بزمجه می گویند. او نکتـــه جالبی درباره دلیل این نامگذاری به ما می گوید: «یک‌سری افسانه‌ها درباره این جانور وجود دارد؛ بعضی‌ها اعتقاد دارند که این مارمولک شیر بزها را می‌خورد و برای همین هم آن‌را «بُز مجِه» صدا می کنند». رجبی‌زاده توضیح می‌دهد که طول این مارمولک بزرگ بالای یک‌متر است و فکی قوی دارد؛ «متاســـفانه این جانور قوی و بزرگ را در ایران به‌راحتی می کشند؛ طوری که نســـلش در حال انقراض است». برای همین هم خسرو می‌خواهد فقط از این جانور نمونه خون بگیرد و رهایش کند. با شنیدن نام بزمجه، حمید بخشی – راهنمای محلی ما که انصافا کل کویر را مثل کف دستش می‌شناسد – می گوید که اگر دنبال بزمجه می گردید یکی را آن‌طرف‌تر دیده که به‌ســـرعت به زیر خاک رفته. همه با هم به آن ســـمت می‌رویم. بخشی، ردپای جانور و سوراخ کنار درخچه طاق را که بزمجه داخل آن شده به خسرو نشـــان می‌دهد و او دستکش محکم خود را در دست می کند و مشغول کندن سوراخ می‌شود. رجبی‌زاده می گوید این مارمولک خیلی بد گاز می گیرد و اگر انگشت را بگیرد، آن‌را قطع می کند. جالب است در یک ساعتی که خسرو مشغول کنار زدن ماسه‌هاست، متوجه می‌شـــویم که زیر این خاک، تونل پیچ در پیچ و بلندی



وجود دارد که هر کدام از راهروهای آن به چندین راهرو متصل می‌شود و هر کدام آنها دوباره به همین صورت. نزدیک‌های غروب که می‌شـــود گروه باید بپذیرند که بزمجه فرار کرده و تنها چیزی که از او به‌جامانده همان ردپای ریزش کنار تونل است.

خزندگان شبانه

شب را قرار است در کویر بمانیم و از همین الان معلوم است که شب عجیبی خواهد بود. در انتظار فرارسیدن این شب روی تپه‌های ماسه بادی، آتشی روشن می کنیم و از چای و آبی کـــه از چوپانان محلی گرفته‌ایم، چای دم می کنیم. گروه باید صبر کنند تا نیم‌ساعت هم از تاریک شدن هوا بگذرد و بعد از آن کار را شروع کنند. وقت موعود که فرا می‌رسد، آتش را خاموش کرده و چراغ قوه‌های خود را روشن می کنند. خســـرو چراغ قوه را مستقیم در راستای چشـــم خود می گیرد و نور آن‌را روی بوته‌های کویر می‌اندازد. دقایقی نمی گذرد که دو نور قرمز رنگ کوچک را در مسیر نور چراغ قوه می‌بینیم. خسرو به سمت نور قرمز می‌دود و ما هم. ایـــن نورهای قرمز از آن یک مارمولک شب‌رو است که «تراتوسینکوس کزرلینکی» (*Teratoscixus keyserlimgii*) یـــا جکوی دم‌پخ کایزرلینک نام دارد؛ مارمولکی از خانواده «جکو»ها که حدود ۱۵ سانتی‌متر طول دارد، با نوارهای طولی قرمز یا نارنجی رنگ روی بدن و چشمانی بزرگ که به محض دیدن نور شدید چراغ قوه در جا میخکوب می‌شود و دیگر حرکتی نمی کند. خسرو می گوید گرفتن این مارمولک‌ها کار راحتی است اما فوت کوزه‌گری می‌خواهد؛ «این گونه مارمولک به غیر از دمش، می‌تواند بخشی از پوست سطح پشتی خودش را هم از تنش جدا کند. برای همین باید فقط آن را از پس گردن به دست بگیریم». جالب است که از این مارمولک صدای جغجغه آرامی می‌شنویم که خسرو درباره آن توضیح می‌دهد: «فلس‌های درشتی روی دمش دارد که آنها را به هم می‌ساید و این صدا را تولید می کند».

شب کویر با آن همه ستاره و باد و خاک تا نیمه شب ادامه پیدا کرد. ما هم از خسرو چراغ قوه‌ای گرفتیم تا پیدا کردن این مارمولک‌ها را تجربه کنیم. خسرو تاکید کرد که فقط بازی کنیم و مارمولک‌ها را نگیریم چون نمونه مورد نیازش را گرفته. اما جدای از بازی کردن با چراغ قوه و مارمولک، شب کویر در تاریکی و ستاره و باد و خاکش

از خزر تا ورزنه ▲

اینکه کلمه خزر در نام علمی لاک‌پشت‌های برکه‌ای خزری – *Mauremys caspica caspica* – آمده، برای این است که نخستین‌بار در کنار این دریاچه دیده شده وگرنه در سراسر البرز و زاگرس زندگی می کنند. در سال‌های گذشته با خشک‌شدن رودخانه‌ها نشسلشان آسیب دیده و برای همین هم گروه، این لاک‌پشت را به جای کنار زاینده‌رود، درخانه یکی از اهالی ورزنه یافت / عکس: فریبرز حیدری

شبح شاخ ◄

این مار شاخدار سمی در تمام طول سفر، درون کیسه‌ای کنار تختخواب اعضای گروه بود. او در اصل شاخ ندارد و به خاطر دو برجستگی بالای چشمش این نام را به او داده‌اند. در نام علمی‌اش واژه پرشیا هم وجود دارد: *Pseudocerastes persicus*

عکس: فریبرز حیدری

بعضی‌ها وارانوس را می کشند چون اعتقاد دارند که شیر بزها را می‌خورد. برای همین هم آن‌را «بُزمجِه» صدا می‌کنند

یله مار، با آن رنگ زیتونی‌اش خیلی جلب توجه می کند. این مار به گفته سرپرست گروه نیمه‌سمی است؛ یعنی نمی تواند سم خود را به بدن انسان وارد کند و فقط گزش دردناکی دارد

جذاب‌تر است. پس چراغ قوه را خاموش می کنیم. وقت ترک محل، متوجه شدم که سر تا پایمان را خاک و ماسه گرفته و ما اصلا نفهمیدیم. ساعت یک شب است و خسرو طبق وعده و وعیدی که با یکی از اهالی ورزنه گذاشته، برای گرفتن لاک‌پشت برکه‌ای خزری، به در خانه آنها می‌رود. یکی از اهالی این خانه، این لاک‌پشت را هفته پیش کنار رودخانه یافته و آن‌را به خانه آورده. این بهترین فرصت برای خسرو رجبی‌زاده است تا با گرفتن این لاک‌پشت، نمونه‌ای به فهرست خزندگان خود اضافه کند. خسرو می گوید این خزنده اولین‌بار در دنیا در حاشیه دریای خزر پیدا شده و به همین دلیل نام خزر را با خود دارد. به گفته او، نسل این لاک‌پشت به شدت در خطر است؛ «از طرفی به خاطر خشکسالی و از طرفی به‌خاطر سدسازی زیستگاهش تخریب شده و در حالحاضر ادامه بقای این جانور برای ما مبهم است». رفتن به خانه این دوستان ورزنه‌ای برای گرفتن لاک‌پشت، فرصتی شد تا خسرو و میثم به انباری قدیمی این خانه هم نگاهی بیندازند و از مارمولک‌های خانگی (*cyrtopidion scabrum*) هم دو نمونه صید کنند. البته سختی گرفتن این مارمولک‌های خانگی هم به همان سختی پیدا کردن مارمولک‌ها در دشت و کویر بود. انباری پر از لوازم بود و مارمولک‌ها هم زرنگ و فرز بودند؛ البته نه به فرزی خسرو و میثم که دقایقی بعد هر کدامشان یکی از مارمولک‌ها را درون کیسه‌های خود می کردند. مارمولک‌های خانگی آخرین صیدی از گروه بود که ما در کنارشان بودیم. برای ما این آخرین روز همراهی با گروه بود اما کار آنها هنوز تمام نشده.

دندان مار

شب آخر با مهمانانی تازه، رنگ دیگری به خود می گیرد. مار شاخدار، یله‌مار و مارمولک کوتوله لطیفی، سه خزنده تازه‌وارد این شب هستند. فریبرز حیدری – عکاس حیات‌وحش – هم امشب به ما ملحق شده تا از این خزنده‌ها عکاسی کند و در اختیار «سرزمین من» بگذارد. او نمونه‌ها را یکی یکی و با اشتیاق از کیسه‌ها و بطری‌ها درمی‌آورد و خوب نگاهشان می کند. «جکوی کوتوله لطیفی» (*Tropiolololotes latifi*) را که مارمولکی بسیار کوچک و در حدود پنج سانتی‌متر است به دست می گیرد و نوازشش می کند. از خسرو می‌پرسم چرا اسم این مارمولک را لطیفی صدا کردی که جواب می‌دهد: «این مارمولک اولین‌بار توسط دکتر محمود لطیفی که بنیانگذار و رئیس سابق بخش جانوران سمی موسسه رازی است پیدا شده و برای همین نام لطیفی را روی این مارمولک گذاشتند». مارمولک لطیفی بسیار زیباست. سطح پشتی زرد رنگ بدنش فلس‌های خیلی کوچک و صافی دارد. روی این رنگ زرد هم نوارهای عرضی مایل به قهوه‌ای وجود دارد که زیبایی آن را دوچندان کرده است. قبل از خواب، دیدن مارها هم خالی از لطف نیست، «یله مار» (*malpolon insignitas*) با آن رنگ زیتونی‌اش خیلی جلب توجه می کند. این مار به گفته رجبی‌زاده نیمه‌سمی است؛ یعنی توانایی ورود سم به بدن آدم را ندارد؛ «از دید مردم مار سمی یعنی ماری که در بزاق دهانش سم وجود دارد. در حالی که این‌طور نیست؛ مار سمی در اصل ماری است که دندان‌های بزرگی دارد و می تواند با آنها پوست انسان را پاره کند و سم را به رگ برساند». برای همین است که یله مار نیمه‌سمی است چرا که دندان‌های کوچکی در انتهای فک خود دارد و نمی‌تواند با آنها سم را به خون انسان برساند. به گفته خسرو فقط گزش دردناکی دارد.

جالب‌ترین جانوری که خسرو با احتیاط آن‌را از کیسه خارج می کند تا به فریبرز نشان دهد، «مار شاخدار» (*pseudolerastes persilus*) است، ماری سمی با دو تا شاخ روی چشمش که در تمام این سه‌روز کنار تخت من قرار داشته و نمی‌دانستم! خسرو درباره این مار می گوید: «بالای چشم این جانور دو برآمدگی وجود دارد که با فلس پوشیده شده و ظاهری شبیه شاخ پیدا کرده است. متاسفانه همین موضوع هم برای این خزنده مصیبت شده؛ چون رمال‌ها و مارگیرها علاقه عجیبی به گرفتن آنها دارند». شب را با همه خستگی به گپ و گفت می گذارنیم. خسرو پیش از این در استان‌های یزد و هرمزگان هم ۳۰ نمونه خزنده تحویل بانک ژن اداره کل محیط زیست آن استان‌ها داده و می گوید که در هرمزگان توانسته نمونه‌ای جدید از مارمولک‌ها را بیابد. رجبی‌زاده معرفی این گونه را به زمانی موکول می کند که تحقیقات تمام شود و او از کشف خود کاملا مطمئن شود.

صبح پنجشنبه (۱۷ تیرماه) آنها را که دوباره به منطقه کلاه‌قاضی می‌روند، ترک می کنیم تا به تهران برگردیم. وقتی از خسرو علت دوباره رفتنش را به پارک ملی کلاه‌قاضی می‌پرسم، متوجه می‌شوم که او همچنان دلش با «آبله‌فاروس» زرنگ و کوچکی است که روز دوم کنار آبشخور از دستش فرار کرد. ما به تهران برمی گردیم اما با پشتکاری که از گروه دیده‌ام مطمئنم که این‌بار آن جانور لیز و سریع را گیر می‌اندازند و نمونه‌ای به خزندگانی که در استان یافته اضافه می کند. ■



دام نوری
شب‌ها هم کار اعضای گروه برای شناسایی خزندگان ریزجثه متوقف نمی‌شود. جکوی دم پخ کایزرلینگ، جانور شبگرد زرنگی است که به سادگی نمی‌توان او را صید کرد، آن هم در دل شب. اما روشی وجود دارد که می‌توان با همه چابکی و کوچکی‌اش در شب او را به دام انداخت؛ انداختن نور چراغ قوه. وقتی نور به‌صورت مستقیم روی این جانور شبگرد می‌افتد، او توان حرکت خود را از دست می‌دهد و در جا متوقف می‌شود / عکس: امین قدمی



[مردم‌شناسی]

مازاری کاران

سفر تا دل تاریک کارگاه‌های حناسابی در یزد

محمد مهدی بهمنی / عکس: محمدمهدی زابلی



تازه نفس

در کارگاه مازاری همه چیز حساب و کتاب دارد و فرق کارگر ساده تازه‌کار با کارگر ماهر، زمین تا آسمان است. کارگر تازه‌وارد مازاری باید ابتدا پای سنگ بایستد و گردونه غول پیکر را تغذیه کند. مرحله بعد پای الک ایستادن و پر کردن کیسه‌های پارچه‌ای است و در نهایت کارگران اجازه دارند خلیفگی کنند. اینجا همه هوای همدیگر را دارند؛ کارهای آسان‌تر معمولا به مسن‌ترها و کارهای سخت به جوان‌های تازه نفس می‌رسد

واپسین زمزمه‌های یک برگ

گزارشی از کارگاه‌های حناسابی؛ صنعتی سنتی در یزد که رو به فراموشی گذاشته است

تا همین ۴۰-۳۰ سال پیش، راسته مازاری‌ها در یزد راسته پررونقی بود. از اطراف و اکناف ایران و حتی کشورهای همسایه بازرگانان به آنجا می‌آمدند و کیسه‌های کتان حنا، ادویه و بسته‌های وسمه را برای تجارت و سوغات می‌بردند. تاجرانی که از جاده ابریشم و ادویه گذشته و به یزد می‌رسیدند، پودری سبزرنگ خریداری می‌کردند که نزدیک به ۵هزار سال در مشرق‌زمین، قدمت استفاده دارد. این پودرهای شفابخش را از مازاری‌های دور میدان میرچخماق می‌خریدند. از ۹۰-۸۰ سال پیش هم برای خرید حنا می‌آمدند راسته مازاری‌ها. امروزه اما چرخ کارگاه‌های مازاری مانند گذشته نمی‌چرخد. از وقتی رنگ‌های شیمیایی ارزان‌قیمت به بازار آمدند و لوازم آرایشی جدید بازار را قرق کردند، مازاری‌ها فقط حنا سابیدند؛ آن‌هم در کارگاه‌هایی که ماشین‌های صنعتی و آسیاب‌های برقی جای چهارپایان و سنگ‌های سنگین را گرفته‌اند. این روزها مازاری شغلی از یادرفته است و کارگاه‌های آن یا به تامین نیاز اندک دلخوش هستند و مشغول یا به خاطر معماری سنتی‌شان به کتابخانه یا کبابخانه‌های سنتی تبدیل شده‌اند.



سیاهی و تاریکی‌ای که بعد از پا گذاشتن به کارگاه مبتلایش شده‌ایم، اندک اندک برطرف می‌شود تا خودمان را وسط هشتی ورودی کارگاه پیدا کنیم. کمی بعدتر در دل تاریکی از پشت گرد و غبار سبز، سه گردونه سنگی ظاهر می‌شود که دور تیرهای چوبی مرکزی می‌چرخند. سنگ گِرد بزرگی این گرد و غبار را راه انداخته است. این سنگ برگ‌های حنا را می‌ساید و پودرشان می‌کند. لکه‌های سفیدی که جلوی پایمان را روشن کرده، انگار تنها اشعه‌های آفتابند که از سقف گنبدی بالای سرمان تابیده داخل کارگاه. نفس که می‌کشیم جای هوا، پودر سبزرنگ داخل ریه‌مان می‌رود. از دل گرد و غبار غلیظی که فضا را پر کرده، آدم‌هایی سراپا سبز بیرون می‌آیند که لابد کارگران همین کارگاه حناسابی هستند. با لهجه شیرین یزدی خوشامد می‌گویند. وقتی نام این عمارت غبارآلود تاریک را می‌پرسیم، می‌گویند اینجا یک کارگاه مازاری است.

۱۲ سنگ زیر ۱۲ سقف

پیدا کردن یک کارگاه مازاری در یزد اصلا کارسختی نیست؛ برای رسیدن باید رد خیابان آیت‌الله کاشانی را گرفت. کافی است از اولین کسی که سر راهتان سبز می‌شود نشانی بخواهید تا با آن لهجه منحصربه‌فرد شیرینش نزدیک‌ترین راه را نشانتان بدهد. ما هم با حرف‌شنوی، از همان نشانی‌ها خودمان را به محل تقاطع خیابان کاشانی و خیابان مجاهدین می‌رسانیم و تابلوی کوچه مازاری‌ها را درست روبه‌روی گنبد اخرایی رنگ مسجد اتابکی می‌بینیم. تابلو، کوچه دلبازی را نشانه رفته که ردیفی از گنبدهای کم‌خیز کاهگلی را در مشایعت خود دارد.

«از روی تعداد همین طاق‌های کلمبویی می‌شود تعداد سنگ‌های هر مازاری را شمرد چون بالای هر سنگ یک طاق زده شده است.» این را حاج‌اکبرآقا کرباسی با همان لهجه غلیظ یزدی‌اش می‌گوید و از کنارمان می‌گذرد.

مازاری یعنی گریه و زاری؛ این به خاطر کار سخت و طاقت‌فرسای مازاری‌هاست. تقریبا هر کس از اهالی کوچه را که می‌بینیم در توضیح معنی مازاری همین شوخی را تحویلمان می‌دهد اما فرهنگ لغت‌ها با کسی شوخی ندارند. در منابع ادبیاتی، مازاری، برگرفته از «ماز به معنی چرخ و نبرد» معنی شده است. در این کتاب‌ها مازاری به عطار و داروفروش گفته می‌شود اما یزدی‌ها، مازاری‌ها را کارگاه‌هایی می‌دانند که با سنگ‌های گران گردشان، حنا، وسمه، روناس یا ادویه را می‌سایند. روناس که مشتری‌هایش رنگرزی‌های سنتی بودند، با ورود رنگ‌های نامرغوب اما به صرفه شیمیایی، دیگر خواهان چندانی ندارد. ادویه هم که حالا فقط با دستگاه‌های صنعتی ساییده می‌شود. در حال حاضر تقریبا تنها محصولی که از دل تاریک مازاری‌های یزد بیرون می‌آید حناست.

برای دیدن اینکه چطور برگ‌های درختچه‌های حنا به پودر سبز تبدیل می‌شوند، به دل تاریک اولین شکافی می‌زنیم که با در دو لنگه چوبی‌اش، ورودی یکی از آن عمارت‌های گنبددار به حساب می‌آید؛« کمتر از یک‌قرن پیش، در این کوچه و محله پر بود از کوره‌های آجرپزی و مازاری‌ها اطراف تکیه میرچخماق در مرکز شهر بودند تا اینکه اوایل دوره پهلوی، شهرداری، مازاری‌ها را به خاطر بوی بد مدفوع اسب و شتر، به این کوچه منتقل کرد. فقط یکی‌دوتا از مازاری‌ها هنوز دور و بر میرچخماق سنگشان را روی برگ‌های حنا می‌چرخانند. ۴۰ سال پیش هم به خاطر بارانی که به باران سیاه معروف شد، سیل بدی آمد و دو سه تا از مازاری‌ها را خراب کرد. آن چند مازاری سیل‌زده، همین چند کارگاهی هستند که سقف شیروانی دارند. آن موقع هر کدامشان با ۱۴۵۰ تومان بازسازی شدند». اینها حرف‌های «حسین عاشق مدینه»، آخرین وارث مازاری «عاشق مدینه‌ای‌ها» است. چهره جوان و امروزی‌اش در هاله‌ای از غبار سبز رنگ قرار گرفته و بدون لهجه غلیظ یزدی، حرف‌هایش را می‌زند؛ «آن نسلی که از اطراف میرچخماق آمدند اینجا، همه فوت شده‌اند. از نسل امروز هم فقط دو نفر هستیم که این کار را ادامه می‌دهیم؛ یکی من و یکی «علی‌آقای حنایی»؛ آن هم فقط به خاطر اینکه این کار میراث خانوادگی‌مان است. من خودم دارم یکی از کارگاه‌های مازاری‌ام را به رستوران و چایخانه سنتی تبدیل می‌کنم».

این بلا تقریبا دارد یکی‌یکی مازاری‌های این کوچه را از پای در می‌آورد.

موتور جای اسب

زمانی آن تیرک چوبی که به سنگ آسیاب وصل است، روی گرده اسب، شتر یا گاو نری سوار بوده است. چهارپای بینوا تمام طول روز را باید به هر ضرب و زوری که بود، دور آن سکوی سنگی می‌چرخید اما حالا کافی است کلید برق را بزنید تا آن موتور یک چرخه در هر سری، سه تا چهار ساعت یورتمه بتازد و سنگ آسیاب را بچرخاند. اینکه تا کی سنگ‌ها بچرخند و حناسابی‌های این کوچه را سرپا نگه دارند را فقط خدا می‌داند

در کارگاه‌های مازاری، حنا، وسمه، روناس و ادویه می‌سابیدند اما با آمدن رنگ‌های صنعتی و شیمیایی ارزان، بازار وسمه و روناس کساد شد و ادویه هم به بخش صنعتی رفت. سال‌هاست مازاران یزدی فقط حنا می‌سابند

از مازاری صلحی‌زاده گرفته که همین پنج شش سال پیش تبدیل به کتابخانه فرخی‌یزدی شد تا مازاری‌هایی که حالا بر سردر ورودی‌شان تابلوی رستوران «قاجاری» یا رستوران «حنای سبز» به چشم می‌خورد. با وجود این، هنوز ۱۲مازاری دیگر در این کوچه وجود دارند که همچنان به همان شیوه سنتی، چرخشان می‌چرخد و کیسه‌های پارچه‌ای پر از پودر سبز را راهی بازار می‌کنند.

خلیفه و دوزندگی کیسه کتان

«اینجا که ایستاده‌ایم مرحله آخر مازاری انجام می‌شود؛ اول کار، خشک‌کردن برگ حناست. اینجا خلیفه می‌نشیند که کار آخر را انجام می‌دهد. یزدی‌ها دوزندگان کیسه‌های حنا را خلیفه می‌گویند»؛ اینها را محمدریگی می‌گوید. او بچه زاهدان است و کارگر پاسنگی‌ای که از بین کارگرهای مازاری عاشق مدینه، داوطلب می‌شود تمام گوشه و کنار مازاری را نشانمان دهد. گشت‌وگذارمان را از همان هشتی ورودی شروع می‌کنیم؛ درست کنار هشتی ورودی سکویی به بلندی دو سه پله، گل‌محمد و همکارانش نشسته‌اند. آنها ۲۵ سال پیش افغانستان را گذاشتند و آمدند ایران تا دهان باز کیسه‌های پارچه‌ای پر از پودر سبز را به هم بدوزند و از این راه امرار معاش کنند. نخ و سوزن، زیکزاکی از بین دو لبه کیسه رد شده و دهانه کیسه‌ها به سرعت بسته می‌شود. کمی آن طرف‌تر همشهری گل‌محمد با شتاب، مهر چوبی را بین استامپ دست‌ساز و کیسه‌ها جابه‌جا می‌کند تا نقش مهر چوبی روی کیسه‌ها بیفتد. این آخرین اتفاقی است که برای برگ‌های حنا در مازاری می‌افتد. پر کردن، دوختن و مهر زدن هر کیسه کتانی از نظر صاحبان مازاری ۱۳ تومان ارزش دارد و پر کردن یک گونی ۱۰۰ کیسه‌ای ۱۳۰۰ تومان می‌ارزد. گل‌محمد مدعی است در یک شیفت کاری که از شش صبح تا شش بعد از ظهر یا شش بعد از ظهر تا شش صبح فردا طول می‌کشد، حداکثر ده گونی صدتایی پر می‌شوند؛ یعنی هر ۱۲ ساعت کار ۱۳هزار تومان اجرت.

بعد از هشتی و سکوی خلیفه‌ها، سنگ‌های سنگینِ سرگردان مازاری هستند که دارند به همت موتورهای برق، دور سکوهای سنگی می‌چرخند. محمد ریگی تعریف می‌کند که سنگ‌ها از شش تا ده تن وزن دارند. سهم هر سنگ در هر نوبت ۲۰۰ کیلوگرم برگ حناست. سنگ‌ها ظرف چهار ساعت برگ‌ها را به پودر سبز حنا تبدیل می‌کنند و البته در این بین، بعد از سه ساعت چرخش سنگ، دو حلب ۱۱کیلویی تخمه آفتابگردان یا کرچک به مواد سبز رنگ اضافه می‌شود. چربی حاصل از محموله این دو حلب، حنا را خوشرنگ‌تر می‌کند و اثر درمانی آن را هم بیشتر.

راهنمای سیاه چرده‌مان در کنار مدار اولین سنگ سنگین، به منبع غبارهای سبز پراکنده در مازاری اشاره می‌کند. برگ‌های حنا که ۴ ساعتی وزن سنگ‌های مازاری را تحمل کرده‌اند، در اینجا ، خرد و خسته تحویل الک می‌شوند تا بعد از جداشدن پودر حنای آماده بسته‌بندی، اضافات از سطح شیب‌دار الک، داخل گونی‌ها سر بخورند. محتویات این گونی که بنه خوانده می‌شوند یک بار دیگر هم قابل ساییدن هستند. پس بار دیگر به سنگ‌های غول پیکر سپرده می‌شوند تا دورریختنی‌ها به حداقل برسند.

محوطه دیگری که به لطف راهنمایمان موفق به یافتنش می‌شویم، فضایی است مستطیل‌شکل که در آن سنگ‌های نمک را با پتک می‌کوبند تا دستگاه

تاهمین چندسال پیش سنگ‌های سنگین مازاری رااسب‌هاوشترها می‌چرخاندند. قدرتشان باهم فرقی نداشت اما طاقت شتر دوبرابر اسب بود؛ شتر سنگ‌های شش تنی را شش ساعت می‌چرخاندواسب سه ساعت

نمک‌سابی، لقمه‌هایش کوچک و قابل هضم‌تر شود. در ازای این لقمه‌ها، دستگاه پودری استخوانی رنگ پس می‌دهد که با یک بار الک شدن می‌شود همان نمک خودمان. ضایعات باقیمانده هم راهی دامداری می‌شوند و قسمت گاوهایی که نمک می‌لیسند تا اشتهایشان باز شود و بیشتر بچرند و هر چه سریع‌تر آماده سلاخی شوند.

به جز فضاهایی که محمد ریگی نشانمان داد، هر گوشه کنار و زاویه‌ای که از عمارت باقی‌مانده، اختصاص دارد به انبار حنا؛ از برگ و خاشاک منتظر سایش گرفته تا حنای پودر شده یا گونی‌های آماده اعزام به بازارهای مصرف.

روزگار سپری‌شده شغل سالخورده

«مازاری از خیلی سال پیش در یزد وجود داشت. تا ۵۰۰-۴۰۰ سال قبل که یزد یهودی زیاد داشت، مازاری کار آنها بود. اما بعدا مازاری‌ها افتاد دست مسلمان‌ها؛ مثلا خانواده خود ما ۳۰۰ سال پشت‌در پشت، توی این کار بوده‌اند. پدر پدر ما که مازاری داشت از بزرگ‌های شِهر بود. آن موقع‌ها که شغل و کاسبی زیاد نبود، صاحبان مازاری برای خودشان مَشتی و پولدار بودند. برات‌های رقم درشت همه مال مازاری‌ها بود».

اینها را حاج محمد حنایی می‌گوید که مازاری حنایی را به شکل موروثی همراه برادرش– حاج حسین– مدیریت می‌کند. قدیمی‌ترین مهری که روی گونی‌های حنا نقش می‌بندد، متعلق به مازاری حنایی است. برای پیداکردن برادران حنایی دوباره شروع می‌کنیم به ردیابی نشانی‌ها تا حاج‌محمد را پشت میز دفتر کارش در انتهای کوچه سیلو پیدا می‌کنیم. حاج‌حسین اما به این راحتی حاضر نیست دل از مازاری و کارگرهای در حال کارش بکند اما وقتی حرف قدیم‌ها پیش کشیده می‌شود می‌آید داخل دفتر تا خاطرات ۷۰-۶۰سال پیش را مرور کند.

حاج محمد از حال و روز مازاری‌های قدیم یاد می‌کند؛ از دورانی که سنگینی سنگ‌های مازاری را اسب‌ها و شترها به دوش می‌کشیدند؛ «چشم‌های اسب و شترهایی را که برای کار به مازاری آورده بودند، یک هفته‌ای می‌بستیم و حیوان را با چوبی که یک سرش قلاب داشت و سر دیگرش به سنگ مازاری وصل بود مهار می‌کردیم. یکی هم پشت سرش راه می‌افتاد و راهش می‌برد؛ بعد که حیوان عادت می‌کرد، چشم‌هایش را می‌بستیم تا راه برود. چون اگر می‌فهمید کسی مواظبش نیست، راه نمی‌رفت. قدرت اسب و شتر خیلی با هم فرق نداشت اما شتر بیشتر دوام می‌آورد؛ مثلا شتر شش ساعت راه می‌رفت و اسب سه ساعت».



تنفس زیر سقف سبز

برگ‌هایی که چهار ساعت میان سنگ غول‌پیکر و سکوی زیرینش ساییده شده‌اند باید سرند شوند تا اضافات، دوباره به روی سکوی سنگی برگردند. الک‌ها که به کار می‌افتند غبار سبز همه‌جا را از آن خود می‌کند، آن وقت است که تنفس زیر طاق‌های گنبدی سخت می‌شود و نفس به شماره می‌افتد. بدون ماسک‌ها و دهان‌بندها، حتی در جوانی هم می‌شود به تنگی نفس دچار شد. هرچند تدبیر کارگران جوان آن‌قدرها هم کارساز نیست و پودر حنا بالاخره خودش را به گلو می‌رساند /عکس: امیرعرشیا خسروی



اعتبار موروثی

دوختن دهانه کیسه‌ها و مهر کردن نام و نشان مازاری روی آنها، کار پیشکسوت‌های کارگاه است. مهرها رنگشان را از قالب دست‌سازی می‌گیرند که جوهرش گازوئیل و روغن سوخته است. مازاری‌ها به هیچ قیمتی راضی نمی‌شوند نام و نشان و اعتبارشان را با پایین آوردن کیفیت محتویات کیسه‌های کتانی و سود بیشتر زیر سوال ببرند. برای اعتبار نشان‌هایی که روی کیسه‌ها نقش می‌شود، سالیان سال تلاش شده است



طعم تلخ حنا

داخل کارگاه، حتی موقع صرف غذا، مزه تلخ حنا زیر زبان است. محمد ریگی و دوستانش در فضای تاریک و تودر توی مازاری به دنبال نان سفره و معاش خانواده‌شان هستند. تا وقتی آن سنگ می‌چرخد، نان سفره محمد و دیگر کارگران مازاری به راه است. بچه‌ها هر وعده دست پخت یکی از دوستان‌شان را امتحان می‌کنند. بعد از یک روز کاری طولانی، هر چیزی سر این سفره و در جمع گرم دوستان می‌چسبد / عکس: حمیدنجفی

بزرگان دین استفاده از حنا را ثواب دانسته‌اند. پیامبر(ص) این کار را باعث نجات از عذاب قبر می‌دانست و امام محمد باقر(ع) فرموده‌اند؛ حنا از بین برنده بوهای بد و افزاینده آبرو است و فرزندان را خوشرو می‌کند

اما بالاخره موتور برق از راه می‌رسد و چهارپاهای سنگ‌کش را یکی‌یکی بازنشسته می‌کند؛ «حناسابی برقی را سیدمحمدآقا اختراع کرد. اگر او نبود، هنوز شترها سنگ‌ها را می‌چرخاندند. مخ محمد آقا خیلی کار می‌کرد و خیلی زحمت می‌کشید. ۵۰ سال پیش بود که یک موتور هندلی گازوئیلی آورد و بست به سنگ مازاری. موتور یک ساعتی کار کرد و بعد سید رفت یک موتور برقی آورد. موتور برقی که آمد، هم کیفیت حنا بهتر شد و هم سرعت کار بالا رفت».

داستان جابه‌جایی سنگ‌های مازاری که از دل کوه‌های مهریز بیرون آورده می‌شدند هم شنیدنی است؛ سنگ‌هایی که به قول حاج‌حسین و به تائید حاج‌محمدآقا از جنس آتشی (آذرین) هستند؛ «سنگ‌ها را در همان مهریز گرد کرده و یک چوب از سوراخ وسطش رد می‌کردند و دو نفر از دو طرف هولش می‌دادند تا یزد. این ۶۰-۵۰ کیلو متر را ۳۰ نفر کمک هم می‌کردند. سنگ را با اسب نمی‌شد آورد؛ حفظ کردن تعادلش سخت بود. این سنگ‌ها هر کدام ۳۰ تا ۵۰ سال در کارگاه‌های مازاری می‌چرخیدند و بعد که صاف و کوچک می‌شدند، می‌دادیمشان گچ‌سابی‌ها».

صحبت‌ها گل انداخته و دو برادر از هر دری سخن می‌گویند؛ از کسادی بازار فروش در ماه‌های محرم و صفر و فصول سرد سال تا ارزش بالای حنا برای شالیکاران شمالی و زمانی که در ازای یک بار کامیون حنا، یک بار برنج برایشان می‌فرستادند یا روزگاری که برگ‌های درختچه‌های سبزرنگ حنا سوار بر پشت شترها هفته‌ها توی راه بودند تا از مزرعه به مازاری برسند.

چیدن در سه مرحله

درختچه‌های سبزرنگ حنا را از بم و ایرانشهر به یزد و کرمان می‌آوردند. برگ‌های حنا را می‌چیدند و بار شتر می‌کردند اما امروزه برگ‌ها را با کامیون به یزد می‌رسانند. حناهای بین بم تا ایرانشهر هنوز هم بهترین نوع حنای ایران به‌حساب می‌آید که امروزه با ارتفاع شش- هفت متری در مزارع کشت گیاهان دارویی به چشم می‌آیند. برگ‌های این درختچه‌ها در سه نوبت چیده می‌شوند. اولین چینش، اوایل تیرماه است و حنای گرما خوانده می‌شود. با اینکه برگ‌های این چین کمرنگ‌تر از چین‌های دیگر است اما حناسابان یزدی رنگ‌دهی آن را بهتر و بیشتر از دوچین دیگر می‌دانند. شهریور ماه نوبت چین دوم می‌رسد. آبان‌ماه هم نوبت چیدن برگ‌هایی است که به حنای قوس مشهورند.

مازاران برگ‌های سبز مورد استفاده‌شان را باید طی چهار پنج ماه چیده‌شدن از درختچه‌ها خریداری و انبار کنند تا برای روزهای دیگر سال هم چیزی برای سابیدن داشته باشند. محموله سبز رنگ مازاری‌ها که حاصل سایش سنگ و برگ است، از قدیم‌الایام نقش مهمی در طب سنتی ایران داشته است. طبیبان ایرانی استفاده از حنا را برای بیمارانی که دچار سوختگی، زخم، جراحت و بیماری‌های پوستی شده‌بودند، تجویز می‌کردند. پزشکان امروزی با تائید روش تجویز طبیبان قدیمی معتقدند این «لاوسون» موجود در برگ حناست که باعث اثرات درمانی و رنگ‌دهی آن می‌شود.

نقش حنا در فرهنگ ایرانیان و مسلمانان تنها برای استفاده‌های پزشکی نبوده است؛ علاوه بر فواید پزشکی، بزرگان دین اسلام- به خصوص شیعه- هم استفاده از حنا را توصیه کرده‌اند. پیامبر(ص) حنا را خضاب اسلام می‌دانست. در روایات متعددی آمده که خضاب به حنا باعث خلاصی از عذاب قبر می‌شود. از امام محمد باقر(ع) نقل شده که «خضاب به حنا بوهای بد را زایل می‌کند، آبرو را می‌افزاید، دهان را خوشبو و فرزندان را خوشرو می‌گرداند». امام رضا(ع) هم خضاب کردن با حنا را دارای اجری بزرگ می‌دانست. برای همین است که پودر خنک و آرامش‌بخش حنا وارد محافل و مراسمی شده که براساس اعتقادات مردم شکل گرفته است. این پودر از عروسی و تولد نوزاد تا بعد از مرگ، منشا آرامش و نیکبختی به حساب می‌آید.

ایرانیان این پودر را چنان خوش‌یمن می‌دانند که آن را به عنوان نمادی از نیکی، سلامتی، آرامش و شادی استفاده می‌کنند. هنوز یک شب قبل از عروسی اصرار دارند مراسم حنابندان اجرا شود. در این مراسم ویژه، کف دست عروس و دامادشان حنا می‌گذارند و خنچه (طبق) پارچه، لباس عروس، میوه و شیرینی را با تشریفات خاصی به خانه عروس می‌برند. وقتی هم اثری از سیاهی مو روی سر نوزادی دیده شود، حنا روی سرش می‌گذارند تا چشمش پرسوتر شده و سرش دچار بیماری پوستی نشود. هنوز هم که هنوز است، شاطران نانوایی‌ها، رنگرزان سنتی، شالیکاران شمالی و ماهیگیران جنوبی برای ضخیم شدن پوست دست و پاهایشان و محافظت آنها از عواقب تماس با آب به پودرهای جادویی حنا متوسل می‌شوند. همچنین قشمی‌ها اعتقاد دارند حنا گیاهی از بهشت است و گل و بته‌های حنایی رنگ هنوز بر دست‌ها و پاهای زنان قشمی قد می‌کشند و گل می‌دهند. بعضی از مردم امواتشان را پس از غسل خضاب می‌دهند تا با آرامش بیشتر راهی دیار باقی شوند.

حنا خاصیت‌هایی دارد که باعث پدیدآمدن مثل‌هایی در ادبیات عامه شده است. وقتی روی دست و پای فردی حنا می‌گذارند، او نباید حرکت کند وگرنه همه‌جا حنایی‌رنگ می‌شود. شاید برای همین است که مثال دست در حنا گذاشتن رایج شده است. با وجودی که این روزها کیسه‌های پارچه‌ای مازاری را کمتر بین قفسه فروشگاه‌ها می‌بینیم اما هنوز هم مثالش بهترین شاخصه برای گیرافتادن و کاری نکردن است. ویژگی دیگر حنا رنگ واضح آن است. این رنگ روی دست، پا، مو و محاسن افراد به‌راحتی قابل تشخیص است؛ از این‌رو مثالی رایج شده و به کسی که حرف‌هایش مستند نباشد و بارها حرف‌ها و وعده‌هایش دروغ از آب درآمده باشد، می‌گویند حنایش رنگ ندارد.

علاوه بر ایرانیان امروزی و مردم ایران باستان، همسایگانشان هم از حنا استفاده می‌کردند؛ به طوری که آن را در فرهنگ و سنتشان حفظ کرده‌اند. صادرات حنا به روسیه، ترکیه، عراق و دیگر کشورهای عرب‌زبان حاشیه خلیج‌فارس نشان می‌دهد که به جز ما ایرانی‌ها، مردمان دیگری هم چشم به راه کیسه‌های شفابخش مازاری‌های یزدی هستند. پس هنوز هم می‌توانیم شاهد چرخیدن تک و توک سنگ‌های مازاری در کوچه‌مازاری‌های یزد باشیم. ■



[باستان‌شناسی و تاریخ]

بازگشت مردگان

کالبدشکافی مردان نمکی ایران

علی شهیدی و حسن ظهوری

مومیایی‌های ایران

داستان کشف و تحقیق درباره اجسادی که پس از هزاران سال در معدن نمک چهرآباد سالم مانده‌اند

در بعد از ظهر یک روز زمستانی در سال ۱۳۷۲، ناگهان تیغ بولدوزر معدنچیان معدن نمک چهرآباد سر جسدی را با ریش و موی بلند از زیر خاک بیرون آورد. کارگران معدن وحشت‌زده از اینکه با آثار قتل و جنایتی مواجه شده‌اند، پلیس را خبر کردند. حادثه‌ای رخ داده بود اما نه به تازگی و کارگران غافل از اینکه پس از حدود ۱۷ قرن، سر مردی از دوران ساسانی را پیدا کرده‌اند، دلواپس عواقب ماجرا بودند. جسد آن قدر طبیعی مانده بود که انگار تازه زیر خاک رفته و در نگاه اول کسی به باستانی بودن آن فکر نکرد. به یکباره دنیای باستان‌شناسی با پدیده تازه‌ای روبه‌رو شد؛ کشف مردان نمکی؛ مردانی که در این سال‌ها یکی پس از دیگری سر از خاک بیرون آوردند و با آنکه کسی نامشان را نمی‌داند و با شماره یک تا شش از آنها یاد می‌شود، جهان باستان‌شناسی را انگشت به دهان گذاشته‌اند. تا پیش از این برای درک زندگی ایرانیان باستان به معماری، سفال، کتیبه، نقش و حداکثر اسکلت دسترسی داشتیم، اما با این کشف چند انسان کامل هخامنشی و ساسانی در اختیار داریم که هنوز لباس آن دوران به تنشان است و یکی هم غذایی را که خورده، در معده دارد.

نگارش این پرونده بی یاری پروفسور مارک پولارد استاد باستان‌شناسی دانشگاه آکسفورد که با حوصله به پرسش‌های «سرزمین من» پاسخ داد و مطالب و مقالات خود را برای درج در این پرونده ارسال کرد ممکن نبود. ابوالفضل عالی، سرپرست کاوش های معدن چهرآباد هم از هیچ کمکی دریغ نکرد و تمام عکس‌ها، اسکن‌ها و اسناد موجود درباره مردان نمکی را در اختیار ما قرار داد که بعضی از آنها برای اولین بار است که منتشر می‌شود.



شگفت‌انگیز جهانی
دخترک فرانسوی متعجب از تماشای سر اولین مرد نمکی در موزه ایران باستان دهانش باز مانده. مردان نمکی چهرآباد امروزه شهرتی جهانی دارند و با انتقال اولین مرد نمکی به موزه ایران باستان تهران، بسیاری از بازدیدکنندگان خارجی که موزه‌های کشورهایشان پر از آثار و اشیای نفیس هخامنشی و ساسانی و دوران اسلامی است، فقط برای تماشای مرد نمکی به این موزه می آیند
عکس: محمدرضا شاهرخی نژاد

از نخستین مرد نمکی ریش و مو، چکمه و پایی که تا زانو در آن قرار دارد، سالم مانده. گوشواره طلا، جامه خوش‌دوخت و کاردهای همراهش این حدس را تقویت کرد که او یک اشراف‌زاده است

بی شک آنچه در معدن نمک چهرآباد کشف شد، نمونه‌ای منحصر به‌فرد از اکتشافات باستان‌شناسی جهان است. آوازه این معدن از مرزهای کشور خارج شده و امروزه مساله مردان نمکی به عنوان یک دستاورد علمی مهم در دانشگاه‌های معتبر باستان‌شناسی جهان دنبال می‌شود و هر باستان‌شناس خارجی آرزوی کار روی این آثار را دارد.

از هزاران سال پیش تا به امروز معدن چهرآباد در نزدیکی زنجان برای استخراج نمک با پنجه، تیشه، بیل و کلنگ کنده می‌شد؛ معدنی که نامش به حادثه و نمک گره خورده است. یکی از حادثه‌های تلخ را هنوز اهالی چهرآباد به یاد دارند؛ ۱۰۰ سال پیش هفت تن از معدنچیان هنگام کار در معدن در اثر ریزش تونل گرفتار شدند و چون امکان نجاتشان نبود، همگی مدفون ماندند. آخرین حادثه هم به یکی از شب‌های دهه ۴۰ باز می گردد که ناگهان با ریزش معدن بسیاری از نقب‌ها و تونل‌ها برای همیشه مسدود شد و دیگر اثری از آثار کارگران به دست نیامد. با توجه به این حوادث اولین سؤال کارشناسان در مواجهه با جسد کشف شده در چهرآباد این بود که آیا این یکی از همان معدنچیان ۱۰۰ سال پیش نیست؟

دیری نپایید که بحث جنایی یا معاصر بودن جسد منتفی شد و کاشفان خبر کشفشان را به گوش اداره میراث فرهنگی زنجان رساندند. خبر این کشف به تدریج در مجامع علمی ایران و جهان پیچید و بسیاری از باستان‌شناسان جهان را شگفت‌زده کرد و بعدها بسیاری از آنها به تحقیق درباره آن علاقه‌مند شدند. پروفسور پولارد که در سال ۱۳۷۸ در سفری به ایران مرد نمکی را دیده، در این باره به سرزمین من می گوید: «نخستین واکنش و برداشت من از ماجرا، شگفتی و غافلگیری از کیفیت بقای جسد بود».

شگفت زده شدن پولارد اتفاق آسانی نیست. او متخصصی است برجسته و مطلع از همه کشفیات این‌چنینی در گوشه و کنار جهان که تا به حال ۲۱۶ مقاله و کتاب علمی درجه یک درباره این حوزه نوشته. او مدیر آزمایشگاه تحقیقاتی باستان‌شناسی و تاریخ هنر و استاد دانشگاه آکسفورد انگلستان است و یکی از معدود مقالات معتبر علمی درباره مردان نمکی با عنوان «زیر نمک؛ مطالعه اولیه تاریخ گذاری و زیست‌شناختی پنج جسد باقیمانده در نمک از استان زنجان، ایران» را نوشته است. پولارد ادامه می دهد: «نه فقط کیفیت سر جسد که بقایا و مواد ارگانیک مربوط به آن هم شگفت‌انگیز بود».

مرده‌ای با موهای قهوه‌ای

اگر باستان‌شناسان را به کارآگاهان تشبیه کنیم، تفاوت مرد نمکی با یک اسکلت در این است که شواهد و مدارک بیشتری را برای پی بردن به سن جسد، علت و تاریخ مرگ، طبقه اجتماعی و حتی گروه خونی آن فراهم می کند. ریش و موی مرد نمکی اول سالم مانده بود. چکمه او و پایی که تا زانو در آن قرار داشت هم سالم بود. گوشواره‌ای که به گوش مرد بود، کیف پارچه‌ای با بند بلند، چند چاقو و یک گردو و... هم از دیگر مدارک موجود بودند. تحقیقات آغاز شد و نتیجه سالیابی کربن ۱۴ که روی نمونه‌های استخوان و پارچه انجام گرفت، نشان داد که مرگ، حدود ۲۲۰ تا ۳۹۰ پس از میلاد اتفاق افتاده است. سن مرد تقریبا ۴۰ سال تخمین زده شد و به دلیل لباس فاخر، چکمه خوش‌دوخت، گوشواره طلا و چاقوهای متعدد، این حدس قوت گرفت که او یک معدنچی ساده نبوده و شاید یک اشراف‌زاده یا دست کم شکارچی بوده که به دلیلی مبهم در اثر ضربه شدیدی به سر و صورت در این معدن کشته شده است. موهای سفید مرد نمکی هم ویژگی دیگری از او را نشان می دادند. این موها که در اصل قهوه‌ای بودند و به خاطر خاصیت رنگبری نمک، رنگدانه‌هایشان از قهوه‌ای به سفید تغییر رنگ داده، راه را برای تشخیص گروه خونی او باز کردند. محققان با آزمایش موی مرد نمکی پی‌بردند که این مرده تقریبا ۱۷۰۰ ساله گروه خونی +B داشته است.

اهمیت آزمایش‌های کربن ۱۴ آنگاه روشن می‌شود که بدانیم در تخمین‌های اولیه یکی از باستان‌شناسان ایرانی از روی شیوه آرایش مو و نوع پوشش که آن را با لباس اقوام سکایی مقایسه کرده و همچنین قطعات سفال به دست‌آمده، قدمت مرد نمکی را به سده هشتم پیش از میلاد رسانده بود؛ یعنی هزار سال خطا و فاصله‌ای بین مادها تا اوایل ساسانیان. بازه تخمینی قدمت مرد نمکی حدودا میان زمان پادشاهی آخرین پادشاهان اشکانی مثل بلاش پنجم یا اردوان پنجم و پادشاهی بهرام گور ساسانی است. او قطعا دوران پادشاهان اوایل ساسانی را درک کرده و این به آن معناست که شاید معاصر با دوران شکل گرفتن بعضی از نقش‌برجسته‌های ساسانی در نقش رستم بوده و بازمانده کسانی است که از چهره آنها تنها نقشی بر سنگ مانده است.

تحقیقات کارشناسان ایرانی و خارجی که تمام شد، مرد نمکی ساکن تهران شد و در موزه ایران باستان در محفظه‌ای شیشه‌ای جای گرفت. اما سر بر آوردن او از معدن نمک سرآغاز بحث‌ها و اتفاقات تازه‌ای در حوزه تاریخ و باستان‌شناسی ایران شد. بسیاری نام مومیایی طبیعی را بر او گذاشتند و بسیاری در مقابل از به کاربردن



کاوش لودری
تا مدت‌ها کاوشگران اصلی چهرآباد، لودرهای برداشت نمک بودند و پس ازکار آنها، باستان‌شناسان تازه کاوش خود را برای نجات آثار به دست آمده انجام می‌داده اند
عکس: میراث فرهنگی زنجان



نشانی معدن
معدن نمک چهرآباد با آنکه در نزدیکی روستای حمزه‌لو قرار دارد اما چون در تملک مردم چهرآباد است، به این نام خوانده می‌شود. ماه نشان و زنجان نزدیک‌ترین شهرها به این معدن‌اند
اینفوگرافی: علی عطایی



کوهی از نمک

این کوه یکی از عجیب‌ترین کوه‌های ایران است. کوهی که شاهد چندهزار سال تلاش ایرانیان برای استخراج نمک بوده و با آنکه بر سر معدنچیانش فروریخته اما پیکرشان را در دل نگه داشته تا پس از هزاره‌ها سر از خاک نمک‌گیرش بردارند و تاریخ ایران باستان را برای جهانیان روایت کنند. این کوه که از هزاره‌های دور تا همین امروز حفاری می‌شود و انگار در هیچ دوره‌ای کار در آن متوقف نشده را می‌توان کهن‌ترین و پرماجراترین معدن نمک جهان دانست

عکس:امیرحسین ابوالفتح

احضار مردی از هزاره‌های دور

بازسازی چهره و پیکره نخستین مرد نمکی

مرد نمکی اول به دلیل آنکه سالم‌ترین چهره را بین اجساد نمکی دارد و بقایای لوازم بیشتری از او به ما رسیده، این امکان را فراهم می کند که بتوان نزدیک‌ترین چهره ممکن را در میان اجساد نمکی دیگر بازسازی کرد. برای نخستین بار سرزمین من کوشید تا با اطلاعات باستان‌شناسی، شکل و بقایای جمجمه، یک لنگه چکمه و پای درون آن و آثار و اشیایی که از اولین مرد نمکی باقی مانده بود، پیکره او را با رعایت همه جزئیات باستان‌شناسی بازسازی کند.

تصویرسازی:محمدحسین‌افلاک/اینفوگرافی:علی‌عطایی





ریش و موی سر مرد نمکی سالم مانده‌اند. سراو که گوشواره‌ای طلایی هم به گوش دارد امکان بازسازی چهره را برای ما فراهم کرد



احتمالا تکه پارچه دیگری که در کنار او پیدا شده بخشی از بالا پوش او باشد



امروزه هر کس در کیفش وسایلی شخصی مثل تلفن همراه، دسته کلید، کیف پول و کارت های شناسایی دارد. مرد نمکی در این کیف کارد و چاقو تیز کن و فلاخن و کمی خورد و خوراک به همراه داشته



کارد دومی که همراه مرد اول پیدا شده غلاف ندارد واحتمالا آن را در کیفش حمل می کرده



سنگ چاقو تیز کن همراه او برای مواقعی بود که تیغه های کارد کند و زنگ زده می شود



همراه داشتن فلاخنی برای شکار یا دفاع در کنار دو کارد، احتمال شکارچی بودن او را برای باستان‌شناسان تقویت کرد



تقدیر بر این بود که این گردو هرگز خورده نشود و از دوران اشکانی یا ساسانی تا به حال در کیف مرد نمکی باقی بماند



سنگ نمک یا بی‌مبالاتی کارگران کاشف! این ظرف را نابود کرده واز آن فقط این دسته باقی مانده و بس. این ظرف احتمالا منبع کوچک آبی بوده که مرد نمکی همراه خود داشته



او دو کارد به همراه داشته و این یکی را که غلاف دارد احتمالا به کمرش می بسته



همین یک تکه پارچه احتمالا از شلوار مرد نمکی یافت شد که از روی نقش سرخ رنگ آن، نقش روی شلوار را بازسازی کردیم



یک پای مرد اول تا کشکک زانو در چکمه خوش دوخت و زیبای او باقی مانده. چکمه‌ای که با نگاه امروزی هم نمی‌توان در مرغوب بودن و زیبا بودن آن تردید کرد

تفاوت بین مومیایی مصنوعی با اجساد نمکی در این است که در روش مصنوعی بافت‌ها از بین می‌روند اما در حفظ جسد با نمک، بافت‌های آنها کمتر دگرگون می‌شوند

نام مومیایی طفره رفتند. مخالفان بر این عقیده بودند که چون نوع مصنوعی آن در انحصار مصر بوده، این نامگذاری، به تلقی غلط از آیین‌های ایران باستان دامن می‌زند. برای سر در آوردن از این دعواها، پرسش به چند سؤال ضروری است. اساسا مومیایی چیست؟ واژه مومیایی به چه معناست؟ انواع مومیایی کدامند و مرد نمکی در کجای تاریخ مومیایی‌های جهان ایستاده است؟

کیمیای مومیا

مومیایی کردن پاسخی بوده به میل انسان به نامیرایی و مومیایی کردن فراعنه به دست کاهنان مصری از کهن‌ترین این کوشش‌هاست اما اجسادی هم از هزاره‌های دور باقی مانده که به دست انسان مومیایی نشده‌اند و طبیعت و شرایط محیطی آنها را حفظ کرده است. یخچال‌های سرد، یخبندان‌های کوهستان، آتشفشان‌ها، صحراهای خشک و سوزان، باتلاق‌های اسیدی و البته معادن نمک، شرایط خاص طبیعی هستند که بی‌دخالت دست بشر اجساد در آنها سالم مانده‌اند و اصطلاحا به این اجساد مومیایی طبیعی (Natural Mummy) می گویند. مارک پولارد درباره تفاوت مومیایی مصنوعی با مومیایی طبیعی از نوع نمکی می گوید: «با آنکه در روش مصنوعی مومیایی کردن، تمام بدن حفظ می‌شده اما بافت‌ها از بین می‌رفته‌اند؛ در صورتی که در حفظ جسد به شکل طبیعی با نمک اگر بخش‌هایی از بدن در حادثه از بین نرفته باشند، بافت‌های آنها کمتر دگر گون می‌شوند».

مرد یخی کوه‌های آلپ، زن یخی پازیریک، مرد باتلاقی دانمارک، اجساد پیدا شده در شهرهای کناره صحرای خشک و سوزان ختن استان سین کیانگ چین، اجساد شهر پومپی ایتالیا و مردان نمکی معدن چهرآباد زنجان مشهورترین مومیایی‌های طبیعی جهان هستند. جالب اینجاست که بسیاری از این مومیایی‌های طبیعی مثل زن پازیریک که در کنار فرش پازیریک – قدیمی‌ترین قالی ایرانی – به دست آمده و اجساد متعدد سین کیانگ در محدوده جغرافیایی ایران باستان پیدا شده و از اقوام ایرانی بوده‌اند. جالب‌تر اینکه واژه انگلیسی mummy به معنی مومیایی در زبان لاتین به‌صورت mumia ریشه‌ای ایرانی دارد و درواقع واژه موم ایرانی است که زبان‌های اروپایی آن را وام گرفته‌اند. نکته قابل توجه دیگر اصطلاح مومیایی پارسی است. مصر در دو دوره به دست ایرانیان اداره شد؛ یک بار در زمان هخامنشیان و بار دیگر در دوره ساسانی. به مومیایی‌های مصری در آن دوره‌هایی که مصر بخشی از پادشاهی پارس بوده، Persian mummy می گویند.

گذشته از موارد بالا، مستندات تاریخی دیگری هم در متون ما وجود دارند که پافشاری باستان‌شناسان بر نپذیرفتن سنت مومیایی در ایران باستان را ناموجه جلوه می‌دهند. در شاهنامه فردوسی آمده است که پیکر یزدگرد اول را با شکافتن پهلویش و پر کردن آن با مواد گندزدا مثل کافور و مشک نگه داشته‌اند: وز آن پس بکافید موبد برش /میان تهی گاه و مغز سرش /بیاکند یکسر به کافور و مشک /به دیبا تن شاه کردند خشک /به تابوت زرین و در مهد ساج /سوی پارس برگشت بی تخت و تاج. پیکر آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم هم پس از کشته شدن در مرو به دست یک آسیابان، با قیر، کافور، مشک و... قیراندود و بسته‌بندی شده است.

نمونه‌هایی که پیشینه مومیایی مصنوعی را در تاریخ ایران نشان می‌دهند، کم نیست اما فارغ از بحث موافقان و مخالفان این پیشینه، تردیدی وجود ندارد که معدن چهرآباد به لحاظ در برگرفتن مومیایی‌های طبیعی در جهان بی‌نظیر است. این نکته بعدها با کشف اجساد تازه در این معدن بیشتر خود را نشان داد؛ چنان که پولارد به ما می گوید:

«تا آنجا که من می‌دانم، بقایای هیچ انسان باستانی، که مثل مردان نمکی چهرآباد در نمک حفظ شده باشد، در هیچ کجای دنیا وجود ندارد. نه تنها انسان نمکی مشابهی در کار نیست، تنها معدن نمک باستانی کاوش شده جهان به جز معدن چهرآباد، معدنی در Hallstat اتریش است که هیچ بقایای انسانی، در آن پیدا نشده است».

رستاخیز نمکی

هنوز چند ماهی از خبرساز شدن معدن چهرآباد نگذشته بود که مرد دیگری از خاک برخاست. طنز قضیه اینجا بود که انگار قرار نبود این قدیمی‌ترین معدن نمک جهان به‌مرخصی برود. به جای باستان‌شناسان و کمچه‌های کوچکشان، کاشفان دومین مرد نمکی هم کارگران و تیغه بولدوزها بودند. دومین مرد نمکی برخلاف مرد اول که فقط سری و پایی از او به جا مانده بود، دارای اسکلتی کامل بود که آن هم با تیغه بولدوزر پریشان شد. کارگران به دنبال دیگر بقایای جسد گشتند و بخش‌هایی از استخوان دست، پای راست، ران، بافت نرم بدن و چند شیء هم به دست‌آمد که همه به اداره کل میراث فرهنگی استان منتقل شدند.

همان ابتدا مطالعات اولیه روی مرد نمکی دوم آغاز شد. نتایج اولیه این بود؛ او فردی میانسال با قدی حدود ۱۸۰ سانتی‌متر است که در جریان فرو ریختن تونل‌های معدن کشته شده. اشیای کشف شده همراه مرد دوم اینها بودند؛ تکه‌ای از سبد، ۱۴ عدد میخ یا سوزن چوبی، پنج تکه طناب بافته شده از الیاف گیاهی، قطعاتی از پارچه‌های پشمی و یک سر کلنگ آهنی.

پس از این اتفاق باستان‌شناسان کنجکاوی بیشتری نسبت به شواهد باستانی معدن نشان دادند و طرح نجات‌بخشی معدن آغاز شد. ابوالفضل عالی – سرپرست این طرح – درباره کاوش‌های باستان‌شناسی معدن چهرآباد می گوید: «در دی ماه ۸۳ با وجود فصل نامناسب و شرایط دشوار کار، کاوش به منظور نجات‌بخشی، جلوگیری از تخریب بیشتر و کشف اجساد مومیایی نمکی آغاز شد. هدف آن بود که قبل از تیغ



چهارمین چهرآبادی
مرد چهارم دقایقی پس از کشف در چهرآباد. خوشبختانه کامل‌ترین مرد نمکی در حفاری باستان‌شناسی بدست آمد و با تیغه لودر پاره پاره نشد



دنده‌های مردپنجم
خاکی که هزاره‌ها دنده‌های مرد پنجم را در بر گرفته بود، با کمچه و فرچه باستان‌شناسان آرام‌آرام کنار زده شد

عکس‌ها: میراث فرهنگی زنجان

دانشمندان امیدوارند که با ادامه مطالعات چهارمین مردنمکی حتی نمونه انگل‌های دوران هخامنشی را هم کشف کنند

بولدوزرها، ما مردان نمکی را کشف کنیم».

البته این طرح زیاد نتیجه نداد؛ چرا که معدنچیان همزمان با باستان‌شناسان به کار خود ادامه می‌دادند و بولدوزرها همچنان در اکتشاف پیشتاز بودند. هنوز مدتی از آغاز طرح نگذشته بود که کارگران مرد سوم را هم پیدا کردند. جسد این مرد از زیر یک صخره بزرگ چند تنی نمک آشکار شد که قسمتی از بافت نرم بدن و لباسش کاملا به سنگ چسبیده بود. روی جمجمه‌اش قسمتی از پوست و موی سر او هنوز باقی‌مانده‌بود. روی فک پایینی که به طور کامل اما سه تکه به دست‌آمد، تکه‌ای از پوست صورت باقی بود و هنوز تارهای مو با رنگ قهوه‌ای تیره بر آن دیده می‌شد و جالب‌تر آنکه بیشتر دندان‌ها هنوز سر جای خود قرار داشتند. تکلیف جنسیت جسد هم خیلی زود روشن شد؛ قطعات باقیمانده استخوان‌ها، از جمله قسمت‌هایی از جمجمه و لگن نشان از آن داشت که او مرد است؛ آن هم یک مرد خوش‌لباس. پوشش مرد شماره سه بافتی ریز و بسیار متراکم داشت. بیشتر قطعات لباس به رنگ قهوه‌ای روشن و بخش اندکی از آن قهوه‌ای تیره بود. یکی از جالب‌ترین متعلقات لباس کمر پشمی آن است. در بافت کمر از نخ‌های رنگی آبی، سبز روشن، سرخ، زرد و قهوه‌ای استفاده شده و برای آنکه به اندازه کافی ضخیم و محکم باشد، دو نوار بافته شده روی هم گذاشته شده و لبه‌ها با نخ‌های سرخ به هم دوخته شده‌اند. این کمر که سه تکه شده، در مجموع ۶۰سانتی‌متر است. در کنار کمر پشمی، یک نوار چرمی به طول ۵۰ و عرض متوسط دو سانتی‌متر پیدا شده. روی این نوار زرد رنگ را جرم قهوه‌ای رنگی پوشانده که با توجه به کوتاه بودن کمرپشمی، احتمال دارد که این نوار هم به عنوان بخشی از کمر استفاده می‌شده است.

دیگر اشیای همراه مرد سوم عبارتند از چند قطعه طناب از الیاف گیاهی و جانوری، قطعات پیه‌سوزهای سفالی و یک چکش که از آهنی با درجه مقاومت بسیار زیاد ساخته شده است.

اما مردان پیدا شده در چه دورانی زندگی می کردند؟ مطالعات انسان‌شناسی و سالیابی مردان نمکی دوم و سوم روی بخش‌هایی از بافت نرم بدن و لباس آنها انجام شد. نتیجه عجیب بود و باستان‌شناسان را با کشفیات جدیدی مواجه کرد. مشخص شد که مرد دوم به دوره ساسانی تعلق دارد اما با مرد اول همدوره نیست و با هم اختلافی تقریبا ۲۰۰ ساله دارند. پژوهشگران برای مرد دوم بازه زمانی پادشاهی بهرام گور تا پادشاهی خسرو انوشیروان را تخمین زدند؛ یعنی بین ۴۳۰ تا ۵۷۰ پس از میلاد. اما مرد سوم از هر دو مرد اول و دوم قدیمی‌تر بود. نتیجه تحقیقات نشان داد که او متعلق به دوره هخامنشی است و تاریخ تخمین زده شده برایش حدود ۴۱۰ تا ۳۸۵ پیش از میلاد، یعنی زمان پادشاهی داریوش دوم هخامنشی تا اردشیر دوم هخامنشی است.



اهمیت یافته‌ها، باستان‌شناسان را در انجام کاوش‌ها مصمم‌تر کرد و با این امید که بتوانند جسدی سالم را در زیر آوار بیابند، کاوش را به صورت منظم و علمی آغاز کردند که دستاوردهای درخشانی داشت و مومیایی‌های طبیعی تازه‌ای از دل نمک بیرون کشیده شدند.

پیرترین نوجوان ایرانی

پس از کشف مرد سوم، کاوش‌ها در معدن که دیگر به عنوان یک سایت باستان‌شناسی به رسمیت شناخته شده بود، ادامه داشت و دیری نگذشت که سر و کله چهارمین مرد نمکی پیدا شد. او بسیار سالم بود و حالتش به گونه‌ای بود که انگار به خواب رفته است. از بخت بلند صخره‌های بزرگ جدا شده از سقف و دیواره تونل مستقیما رویش نیفتاده بودند و این نکته به همراه خاصیت ضدباکتریایی نمک باعث شده بود که هنوز بخش‌هایی از قلب، ریه، مغز و دیگر اندام‌هایش پس از قرن‌ها سالم باشد. جسد مرد چهارم پس از کشف با خاک و نمکی که همراه آن بود، یکجا از زمین کنده و با جرثقیل به اداره میراث فرهنگی زنجان منتقل شد. در آنجا با ابزار مناسبی، آرام آرام او را از خاک جدا کردند. رادیوگرافی ساده، سی‌تی‌اسکن دوبعدی و سه بعدی، عکس‌برداری لیزری و آزمایش‌های سالیابی انجام گرفتند؛ مطالعاتی که بخشی از آنها نخستین‌بار بود که در ایران انجام می گرفت. قد او ۱۷۰ تا ۱۷۵ سانتی‌متر بود و موهای سرش کوتاه و خرمایی. سن او هم پس از چندی مشخص شد. ابولفضل عالی در این‌باره می گوید: «این مومیایی پسر جوانی بوده که هنگام مرگ حدود ۱۶ سال داشته. به همین دلیل برخلاف مردان نمکی دوم و سوم هیچ‌گونه اثری از مو روی صورت و قسمت‌های عریان بدن او دیده نمی‌شود».

به دلیل کمبود امکانات در زنجان جسد برای مطالعات بیشتر به تهران منتقل شد. تیم متخصص، کار رادیوگرافی را در بخش‌های مختلف جسد مثل جمجمه، دست‌ها، ریه، شکم، لگن و اندام تحتانی انجام دادند.

دکتر جلال جلال شکوهی –سرپرست گروه مطالعات رادیوگرافی و سی‌تی‌اسکن دو بعدی و سه بعدی –در این باره می گوید: «این مرد شکستگی‌های متعددی در جمجمه یا کاسه سر دارد. شکستگی‌هایی بر خط وسط فک زیرین در ناحیه چانه و شکستگی‌هایی در مفصل گیجگاهی مشهود است. یک گوشواره فلزی از جنسی غیر از طلا در گوش راست اوست که به علت خاک گرفتگی و له شدن صورت و سر به خوبی و با چشم غیر مسلح قابل دیدن نیست».

گروه پزشکی به علت خم بودن زانوی چپ روی شکم و پایین ریه، دید کامل نسبت به ریه جسد نداشتند. در رادیو گرافی لگن، پای راست به طرف پایین و کنار قرار دارد و پای چپ به طرف بالا و روی شکم تا شده است. در کف پای راست که در نیم چکمه جالبی قرار دارد، عارضه‌ای خاص مشاهده نشد ولی انگشتان به علت تنگ شدن چرم کفش کوتاه و حالت جمع شده دارند. گرچه رادیوگرافی، از سر تا نوک پای جسد را بررسی کرد و اطلاعات جالبی به دست آمد اما کار به اینجا ختم نشد.

در سی‌تی‌اسکن مشخص شد که قلب بین جناغ سینه و ستون مهره‌ها فشرده شده و به احتمال زیاد سریع‌ترین مرگ ممکن را برای جوان به بار آورده. دلیل مرگ، فشار بر قفسه سینه و پارگی قلب در نتیجه ریزش تونل و فرو آمدن خاک و آوار بوده است.

با آنکه مرد چهارم، جوان‌ترین مرد نمکی بود اما آزمایش‌ها به شکل قطعی‌تری قدمت او را مشخص کرد و نتیجه این بود که احتمالا او در ۴۰۵ تا ۳۸۰ پیش از میلاد –یعنی مثل مرد سوم–در زمانی میان پادشاهی داریوش دوم و اردشیر دوم هخامنشی می‌زیسته است. مطالعات چهارمین مرد نمکی همچنان ادامه دارد و ارزش این یافته باستان‌شناسی به حدی است که مطالعات آن را پایانی نیست و همچنان مورد توجه باستان‌شناسان بزرگ جهان است و قرار است مطالعات با جراحی روی اندام ادامه یابد. باستان‌شناسان حدس می‌زنند که در پی این مطالعات می‌توانند حتی نمونه انگل‌های دوران هخامنشی را هم کشف کنند.

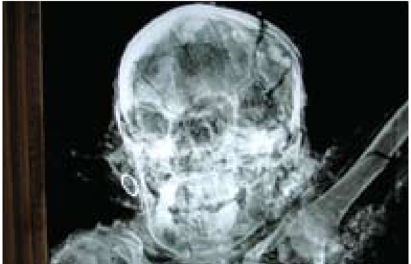
مردی که موش خورد

پس از کشف مرد اول اوضاع معدن چهرآباد کمی با گذشته تفاوت داشت. گر چه همه چیز تحت نظارت و اختیار باستان‌شناسان نبود اما تلاش بر این بود که حتی تار مویی هم از دست نرود. شرایط برای واسطه نبودن لودر و بولدوزر در آشنایی ما با اجدامان کمی فراهم شده بود. در این اوضاع بود که در بخش غربی کارگاه و در عمق زیاد مرد نمکی پنجم کشف شد. در این حفاری، باستان‌شناسان ابتدا بخشی از یک جمجمه را که روی آن تکه‌هایی از پوست و موی سر باقیمانده بود، یافتند. روی جسد یک سنگ بزرگ و روی آن یک صخره بزرگ نمکی قرار داشت؛ همچنین

مرد هخامنشی در بیمارستان

قدیمی‌ترین ایرانی که درون دستگاه سی‌تی‌اسکن رفته چهارمین مرد نمکی است که به خاطر فرم خاص بدن، قرار دادنش درون دستگاه کار دشواری بود. اما با این کار اطلاعات بسیاری از حادثه‌ای که چند هزار سال پیش رخ داده به‌دست آمد. اما این اطلاعات ساده و ارزان به‌دست نیامد. او پس از گذشت بیش از دو هزار سال از مرگش راه زنجان به تهران را طی کرد تا با استفاده از امکانات و دستگاه‌های پیشرفته پزشکی رازهای باستانیش را برای ایرانیان امروز بازگو کند

عکس: میراث فرهنگی زنجان



دومین گوشواره

عکس رادیولوژی مرد چهارم که برای اولین بار به چاپ می‌رسد، نشان داد که او گوشواره‌ای به گوش دارد که با چشم‌غیرمسلح‌قابل دیدن نیست. مردان اول و چهارم هر دو گوشواره‌دارند



اسکن نمک‌سود

سی‌تی‌اسکن‌مرد چهارم، چهره و دست‌های او را به‌خوبی نشان می‌دهد. گرچه تماشایش کمی ترسناک است اما به اطلاعات علمی‌اش می‌ارزد. این عکس برای نخستین بار چاپ‌می‌شود

آثار میوه‌های پیدا شده در معدن و آزمایش روی رژیم غذایی مردان نمکی این احتمال را قوت بخشیده که بعضی از آنها از گیلان به زنجان آمده باشند

سر جسد روی خاک بود و بقیه قسمت‌های بدن زیر صخره و سنگ‌های بزرگ آواری رفته بود. بر قسمت‌هایی از صخره اثر و رد کلنگ بر جای بود. سنگ بزرگ رسی که مستقیما روی جسد افتاده و بخش‌هایی از بدن مرد نمکی به آن چسبیده بود، با احتیاط کامل خرد و شکسته شد. شکل استخوان لگن نشان می‌دهد که او هم مانند نمونه‌های قبلی مرد است و از حالت قرارگیری جسد می‌توان دریافت که او هم همچون نمونه‌های قبلی در اثر حادثه‌ای که منجر به تخریب و ریزش تونل شده، کشته و مدفون شده است. موی سر جسد در تکه‌های باقیمانده بر جمجمه به رنگ قهوه‌ای یا خرمایی است. بر خلاف مرد چهارم بیشتر بافت نرم بدن پوسیده و از بین رفته است و بافت‌های نرم او را فقط در قسمت‌هایی کوچک از دو دست، پاها، بخش‌هایی از صورت، سینه و لگن می‌توان مشاهده کرد اما تن‌پوش مرد پنجم به شدت پوسیده شده و از بین رفته است. عالی دراین‌باره می‌گوید: «احتمالا لباس مرد نمکی توسط جانورانی مثل موش از بین رفته چرا که هنگام کاوش علاوه بر اینکه قطعات لباس به صورت تکه‌های بسیار ریز جویده شده بود، مقدار زیادی هم فضله موش در اطراف جسد وجود داشت».

درست در کنار جسد، لاشه یک خفاش خشک شده پیدا شد که نشان از وجود تونل‌هایی تاریک در زمان بهره‌برداری معدن داشت. در کنار مرد نمکی فقط یک پیه‌سوز، دو چوب، یک شاخ بزرگ و قطعاتی از طناب گیاهی وجود داشت. مطالعات اولیه دوران زیست مرد پنجم را به تخمین مشخص کرد. او هم به دوران هخامنشی تعلق داشت.

اما دو سال پیش، بارش باران، مومیایی دیگری را از لای نمک‌های معدن چهرآباد بیرون کشید. این بار واکنش پژوهشگران به این کشف متفاوت بود. مطالعات و توان نگهداری در شرایط مناسب از حجم کشفیات عقب مانده بود و ترجیح داده شد که مهمان تازه دوباره به جهان نمکی بازگردد. حتی زن یا مرد بودن او هم روشن نشد و به دستور رئیس پژوهشکده باستان‌شناسی فرد نمکی ششم در زیر خاک و نمک مدفون ماند.

مردان نمکی از کجا و چرا به معدن آمدند؟

کمبود امکانات ما در راه پژوهش معدن چهرآباد فقط محدود به مردان نمکی نمی‌شود. این معدن پرگهر یافته‌های گیاهی بسیاری هم دارد. در خلال این سال‌ها انبوه یافته‌های گیاهی مانند چوب، بذر گندم و جو همراه با کاه، هسته زردآلو، هلو، تکه‌های پوست گردو، تخم کدو و خربزه، پوست میوه بلوط، پوست انار و میوه خشک شده ازگیل در بخش‌های مختلف محوطه به دست آمده‌اند. نکته جالب توجه اینکه بعضی از میوه‌ها همچون بلوط و ازگیل بومی منطقه نیست و در استان زنجان به استثنای ناحیه شمالی آن که با گیلان هم مرز است، پیدا نمی‌شود. یکی از دستاوردهای شگفت انگیز پژوهش مارک پولارد درباره مردان نمکی که بی‌ارتباط با این مساله نیست، زنجانی نبودن این مردان است. او در این باره می گوید: «از مطالعه بعضی عناصر شیمیایی در بافت بدن اجساد، نتیجه گرفتیم که رژیم غذایی این مردان به صورتی است که به احتمال زیاد در زنجان به کار نمی‌رفته است. به این ترتیب ما نتیجه گرفتیم که آنها احتمالا از راهی دور، برای به دست آوردن نمک به اینجا سفر کرده‌اند. ما دقیقا نمی‌دانیم که آنها از کجا آمده‌اند. این تحقیق همچنان ادامه دارد. اما یک احتمال این است که از کناره دریای خزر آمده باشند».

آثار میوه‌های پیدا شده در معدن که فقط در جنگل‌های گیلان می‌روید و آزمایش‌های گروه انگلیسی روی رژیم غذایی مردان نمکی که احتمال زندگی در حاشیه دریای خزر را تقویت می کند، ناخودآگاه کاربردهای کهن نمک را در فرهنگ غذایی گیلان به یاد می‌آورد. استفاده از نمک برای نگهداری و حفظ مواد غذایی فاسد شدنی در دورانی که یخچال وجود نداشته؛ روش‌هایی مثل شور کردن و دودی کردن ماهی که خود نوعی مومیایی کردن است، انداختن ترشی و حتی نگهداری سبزی‌های تازه محلی در قالب مخلوط آنها با نمک به عنوان چاشنی غذا که در گیلکی به آن دَرار یا دَلار می گویند و ابزار سنتی این کار مثل نمک‌ساب و نمک‌یار، شواهد کهن مردم‌شناسی کاربرد نمک در منطقه اند؛ نیازهایی که باعث می‌شده گیلانیان باستان برای به دست آوردن نمک سفر کنند.

البته پولارد در ادامه می گوید: «شواهدی هم موجود است که احتمال آمدن از مناطق بیابانی جنوب شرق را تقویت می کند. اما ما هنوز درباره ترکیبات شیمیایی انسانی و حیوانی ایران باستان مطالعه می کنیم و در آینده این اجساد را در جایگاه زمانی دقیقشان قرار خواهیم داد». در چند هزار گل نبشته پیدا شده از باروی تخت جمشید به زبان ایلامی که در واقع اسناد اداری و مالی دوران هخامنشی اند، بده بستان‌ها و داد و ستدهای روزانه دربار موجود است. یکی از کالاهایی که برای شخص داریوش بزرگ و اعضای خانواده‌اش فراهم می‌شده، madukka است. دکتر عبدالمجید ارفعی در کتاب گل نبشته‌های باروی تخت‌جمشید، معتقد است که madukka نوعی چاشنی و به احتمال زیاد نمک بوده است. به این ترتیب تا آنجا که می‌دانیم قدیمی ترین سند ایرانی درباره مبادلات نمک، گل نبشته شماره ۶۷۶۷ باروی تخت جمشید است که در پای آن مهر داریوش زده شده. ترجمه فارسی متن این گل نبشته به زبان ساده به این صورت است:

به مقدار دو QA (=مقیاسی برای وزن در حدود ۹۲۰ گرم) مَدوک (madukka=نمک)
فراهم شده توسط ایرتوپیی (Irtuppiya=نام کسی است)
از جانب (=برای مصرف) شاه توزیع شد.
در شهر اومپورَنوش (=انبوران)، در سال بیست و دوم

داریوش در کتیبه ساخت کاخ شوش، فهرست بلند بالایی از مصالحی که از راه‌های دور و از شهرهای مختلف پادشاهی‌اش برای بنای کاخ آورده شده ارائه می کند. وجود مردانی از دوران هخامنشی در معدن چهرآباد در کنار اسناد مکتوب، این احتمال را تقویت می کند که با توجه به ارزش و اهمیت نمک در ایران باستان و لزوم نظارت بر استخراج آن توسط نماینده حکومت، چه بسا بعضی از اجساد، صاحب منصب و نماینده رسمی هیات حاکمه در معدن نمک بوده‌اند. ارزش و احترامی که امروزه ایرانیان هم برای نمک قائلند و نمک خوردن و احترام نان و نمک را داشتن و نمکدان نشکستن را پاس می‌دارند، یادگارهای فرهنگ ملیح باستانی ایران است. این همه در کنار ناگفته‌های بسیار، مجموعه‌ای بی‌نظیر پدید آورده که بی‌توجه به حال خود رها شده است. گرچه مارک پولارد می گوید که سازمان میراث فرهنگی کار مناسبی برای این اجساد انجام داده، اما بسیاری از کارشناسان ایرانی باور دارند که سازمان میراث فرهنگی در نگهداری از این آثار کوتاهی کرده است. به محض خارج کردن مردان از خاک تعادل چند هزار ساله پدید آمده میان اجساد و محیط به هم می خورد و شُک وارد شده به آنها با تاثیرات تابش نور و دما و باکتری‌ها و تجزیه کننده‌های محیط همگی باعث فرسایش تدریجی اجساد می‌شوند. انگیزه نگارش این مطلب پس از گذشت چند سال از اکتشاف مردان نمکی، خبر غم‌انگیز فرسایش و نابودی بعضی مردان نمکی چهرآباد به خاطر شرایط نامناسب نگهداری در خانه تاریخی ذوالفقاری زنجان است. مارک پولارد امیدوار است که بتواند اعتبار بیشتری برای سفر دوباره به ایران و کار دقیق روی بقایای اجساد و همچنین بافت‌هایی که از این محوطه به دست آمده از سازمان تامین بودجه پژوهش‌های علمی انگلستان دریافت کند؛ اما معلوم نیست زمانی که بتوانند بودجه لازم را تامین کنند، چیزی از مردان نمکی باقی مانده است یا نه. به این ترتیب ایران صاحب گروهی از بی‌نظیرترین مومیایی‌های طبیعی و معدنی باستانی در زنجان است. معدنی با معدنچیان و مسؤولان و ابزار استخراج معدن، آن هم نه از یک دوره تاریخی که از دوران مختلف که می تواند به یکی از بی‌نظیرترین موزه‌های فضای باز جهان تبدیل شود». ■



نوجوان ناکام

تحقیقات باستان‌شناسان این امکان را برای ما به‌وجود آورد که برای نخستین‌بار صحنه مرگ این نوجوان هخامنشی و لحظه ریزش آوار معدن روی سر او بازسازی شود. حالت دست او نشان می‌دهد که پس از زمین خوردن کوشیده تا روی یک دست برخیزد، اما حجم آوار و صدمه شدید کار را از کار گذرانده بود

تصویرسازی: محمدحسین افلاک

راهنمای سفر

مردم‌شناسی
سفر به شهر طلای سرخ

طبیعت
دیدار با پاییز رنگارنگ

طبیعت
سفرِ داغ به ماه زمین

مردم‌شناسی
راهی دیار خرما پزان

سفر داغ به ماهِ زمین

ملاقات با پدیده‌های شگفت‌انگیز طبیعی ایران

عکس: حمید صادقی

به گرم‌ترین نقطه جهان بروید

راهنمای سفر به کلوت‌های کویر لوت

ایثار قنواتی / عکس‌ها: حمید صادقی

نام کلوت‌های ایران و شهداد در دنیا آوازه‌ای به‌هم زده که جهانگردان و طبیعت‌گردان زیادی آرزوی دیدنشان را دارند؛ توده‌هایی ستونی شکل که در اثر سایش باد و باران بر سطح خاک پوک کویر به وجود آمده. انگار خاک دور سنگی را پوشانده و بالا آمده تا ارتفاعی نزدیک به ۳۰۰متر پیدا کند و بزرگ‌ترین کلوت‌های دنیا را شکل بدهد. این سازه‌های عظیم در پهنه کویر لوت واقع‌شده و پاییز بهترین وقت سفر به کویر و دیدن کلوت‌هاست؛ به‌خصوص قبل از بارندگی‌های پاییزی در کویر. کویر لوت که بین استان‌های کرمان، سیستان و بلوچستان و خراسان جنوبی واقع‌شده بزرگ‌ترین کویر فلات ایران است و ویژگی‌های عجیب و منحصر به‌فردی دارد. داغ‌ترین نقطه کره زمین در منطقه گندم‌بریان با دمایی بیش از ۶۵درجه سانتی‌گراد در این کویر و نزدیک کلوت‌ها قرار دارد. برای رفتن و دیدن کلوت‌های کویر لوت باید به شهر کرمان رفت و از آنجا راهی بخش شهداد شد.



سازمان‌های مرموز وقتی پیاده راه افتادید، بین کلوت‌ها مراقب خود باشید که کدام طرف می‌روید. این سازه‌های بزرگ طبیعی، مرموز و شکل هم هستند و نمی‌توان برای پیدا کردن مسیر آنها را نشان کرد. مراقب باشید از گروهتان زیاد فاصله نگیرید و گرنه احتمال دارد گم شوید و همسفرانتان به‌دردسر بیفتند

چگونه برویم؟

راهی ماه زمین

برای رسیدن به کرمان – شهری که بین کوه‌های هزار و کویر پهناور لوت واقع شده – می‌توان از هواپیما، قطار، اتوبوس و خودرو شخصی استفاده کرد. طبیعت‌گردهای حرفه‌ای برای سفر به مناطق کویری از خودروهای دودیفرانسیل استفاده می‌کنند و آن را بهترین وسیله می‌دانند اما اگر می‌خواهید در وقت و انرژی صرفه‌جویی کنید راه مناسبی وجود دارد.

وسیله نقلیه شخصی‌تان را با خودروبر قطار همراه ببرید. با این کار شب را استراحت کرده و در این فرصت بخش زیادی از راه را هم رفته‌اید.

قیمت بلیت قطار برای هر نفر بین ۱۵تا ۱۹هزار تومان است. این سفر نزدیک به ۱۴ساعت وقت می‌برد و اگر بخواهید خودروتان را با قطار حمل کنید باید حدود ۴۵هزار تومان بپردازید.

بلیت هواپیما اما برای هر نفر از تهران ۵۵هزار تومان است و یک ساعت و نیم راه که بستگی به جیب شما دارد. اگر با اتوبوس قصد حرکت داشته باشید باید آماده ۱۳ساعت نشستن روی صندلی شوید. بلیت این وسیله بسته به نوعش از ۱۰ تا ۱۵هزار تومان تغییر می‌کند اما این وسیله را برای آغاز سفر کویرگردی پیشنهاد نمی‌کنیم.

جاذبه‌های مسیر

تلفیق کوه و کویر

وقتی از کرمان به سوی شهداد و به‌قصد دیدن کلوت‌های کویر لوت راه می‌افتید، بین راه جاذبه‌هایی می‌بینید که شاید فکر کنید راه را اشتباه آمده‌اید. ابتدا از شهر سرسبز و تاریخی ماهان گذشته و وارد جاده کوهستانی‌ای می‌شوید که بزرگ‌ترین تونل ایران به طول ۲۰۵۰متر سر راهتان قرار دارد.

بعد از نیم ساعت رانندگی حدود ۲۵ کیلومتر قبل از شهداد به منطقه‌ای سرسبز در دل کویر می‌رسید که تا با چشم خودتان نبینید باورتان نمی‌شود.

روستای سیرچ با آب و هوای سرد و کوهستانی جای مناسبی برای ییلاق عشایر و محلی‌های منطقه است. روستای سیرچ یکی از چهار آبادی بزرگ بخش شهداد است که در جای بسیار خوش آب و هوایی بر سر راه کرمان – شهداد قرار گرفته و معمولا قله‌هایش سفیدپوش برف است.

سرو بلندبالای این روستا با ۸۰۰سال عمر و طولی بیش از ۳۰متر از دور خودنمایی می‌کند. آب‌گرم سیرچ جاذبه دیگری است که علاوه بر خواص درمانی می‌تواند خستگی سفر را از تن مسافران بیرون کند. به‌دلیل وقتی که دارید پیشنهاد می‌کنیم آب‌تنی در آب‌گرم سیرچ را بگذارید برای برگشت.

از ارتفاعات که سرازیر می‌شوید قلعه تاریخی شفیع‌آباد جلب توجه می‌کند. پله‌های این قلعه را که پایین بروید آب‌انبار تاریخی و قناتی خشک شده را می‌بینید که قرار است به چایخانه سنتی تبدیل شود. این قنات یکی از قدیمی‌ترین قنات‌های ایران به شمار می‌آید.

دوباره وارد جاده شده و مسیر سرازیری را ادامه دهید تا به شهداد برسید. می‌توانید برای خرید آب و وسایل احتمالی و یافتن بلد محلی، اول وارد شهداد شوید. راه کلوت‌ها در مسیر جاده نهبندان است که ۲ کیلومتر قبل از ورود به شهداد آغاز می‌شود.

شهداد دروازه ارتباطی بین سیستان و بلوچستان و کرمان و خراسان بوده و به همین دلیل هم از قدیم‌الایام جزء پر رفت و آمدترین روستاهای این منطقه بوده است. با ورود به شهداد می‌توانید علاوه بر شهر از گورستان تاریخی ۵هزار ساله در انتهای شهر دیدن کنید و دوباره راه کوتاه را برگردید و از مسیر نهبندان وارد کویر لوت شوید.

هیچ کجا نمی توانید چنین سفر متنوعی داشته باشید. تنوع آب و هوایی این سفر در فاصله ۱۲۰ کیلومتر منحصر به‌فرد است. در این مسیر آب و هوای کوهستانی، معتدل و گرم و خشک کنار هم قرار دارند. سیرچ همیشه برف پوش است، بین راه مزارع سرسبز و کوهپایه‌ای و بعد کویر برهوت

تاکسیدرمی در آفتاب هوای گندم‌بریان آن‌قدر گرم است که باکتری‌ها در آن دوام نمی‌آورند و به همین دلیل در آن جسد جانوران تجزیه نمی‌شود. حیوانات تجزیه نشده مانند شتر، بز و پرنده در آفتاب منطقه تاکسیدرمی می‌شوند و برای گردشگران گندم‌بریان تبدیل به یک نشانی شده است. این پرنده در این سنگ یکی از این نشانه‌هاست



اولین دژ

بعداز سیرچ اگر به پایین سرازیر شوید، قلعه‌ای قدیمی اولین نشانه ورود به کویر است. این قلعه که حدود ده برابر از کاروانسرای مرنجاب بزرگ‌تر است تا حدود زیادی مرمت شده و طبق برنامه قرار است مجموعه گردشگری شود. آب‌انبار قدیمی قلعه هم قرار است چایخانه سنتی شود



بلدهای ییلاق‌نشین

با اینکه راهی گرم‌ترین منطقه زمین هستید بین راه، روستاهای آباد و سرسبزی می‌بینید که سیرچ از همه ییلاقی‌تر است. بین راه می‌توانید به روستاها بروید و ضمن آشنایی با مردم آنجا یک راهنمای محلی پیدا کنید

شب‌مانی در کویر

هتلی از شن و ستاره

حالا که قرار است شـب را در کویر بمانید، اگر مراقب جانوران گزنده کویری باشـید و خود را از گزندشـان دور نگه‌دارید، بهترین جا برای خوابیدن و اسـتراحت زیر سقف آسمان است. هرچه باشد، نمی‌توان از لذت ستاره‌های شب‌های کویری دست کشید.

سه سال پیش، سازمان گردشگری کمپی در حاشیه غربی کویر ساخت. مسؤولان سازمان با خوش‌سلیقگی کمپ‌ها را به شـکل کپرهایی از بـرگ درخت خرما ساختند. هر چند شکل و شمایل اتاق‌ها کپرمانند است اما برق، آب، سرویس بهداشـتی و حمام هم دارد که امکان یک شب‌مانی مدرن در دل کویر را برایتان فراهم می‌کند. نیروی انتظامی هم هر روز با گشـتزنی‌های متعدد امنیت کمپ را برقرار می‌کند. اگر محل کمپ دلخواهتان نبود، می‌توانید از گزینه چادر استفاده کنید. البته برای ماندن در چادر باید یک‌سری نکته‌ها را رعایت کنید تا جانتان در امان بماند. حواسـتان باشد در عمق دره‌ها، نزدیکی رودها، در شیب‌های تند، نزدیک آتش و در مسیر بادهای شدید چادر نزنید. اگر بیشتر از یک چادر دارید، چادرها را نزدیک به هم برپا کنید. دور چادر هم مقداری نفت یا گازوئیل بریزید تا عقرب‌ها دست از سرتان بردارند و بگذارند با خیال راحت استراحت کنید.

اگر می‌خواهید شب را در محیط آرام هتل یا مهمانسرا سر کنید، باید قبل از تاریکی هوا خودتان را به شهداد، ماهان یا کرمان برسانید. در ماهان دو هتل وجود دارد و در کرمان نزدیک ده هتل. بسته به مبلغی که می‌توانید هزینه کنید، اتاقـی برای اسـتراحت بگیرید. اگر هم می‌خواهید شب را در شهداد به صبح برسانید، می‌توانید در خانه معلم بمانید اما حواستان باشد رسیدن به همه این امکانات به این شرط است که قبل از تاریک شدن خودتان را به خانه معلم یا مهمانسراها برسانید؛ چون هیچ بعید نیست صاحبانشان به خاطر نبود مسافر، کرکره را همان سر شب پایین بکشند و شما آواره بیابان شوید.

ترین‌های دنیا در شهداد

گندم، گلدان، کلوت

فرسایش باد و مقاومت ریشه درختان گز، گلدان‌های بزرگی از ماسه ساخته که گل‌هایش درختان گز است. این گلدان‌های بزرگ طبیعی را «نِبکا» می‌نامند و در ابتدای مسیر شهداد به کلوت‌ها، بزرگ‌ترین نبکاهای دنیا را می‌بینید که خطه‌ای از کویر را رنگ سبز زده‌اند. بعد از آن کلوت‌های کویر لوت، به عنوان بزرگ‌ترین کلوت‌های دنیا به حساب می‌آید که ارتفاع بعضی از آنها تا ۳۰۰متر هم می‌رسد. اگر ۲۰ کیلومتر جاده نهبندان را از میان کلوت‌ها بگذرید، به منطقه‌ای با سنگ‌های سیاه آتشفشانی می‌رسید که گندم بریان نام دارد. تابستان‌ها دمای این منطقه از ۶۵ درجه سـانتی گراد هم بیشتر می‌شود و تاکنون گرم‌ترین نقطه زمین معرفی شده. برای همین هیچ جانداری نمی‌تواند آنجا زندگی کند حتی باکتری‌ها. این محدوده پست‌ترین منطقه فلات ایران هم به شمار می‌آید.



شب امن کویر

کمپ کویری در فاصله ۲۰ کیلومتری از کلوت‌ها قرار دارد. کنار کمپ می‌توانید آتش روشن کنید و غذا بپزید. اما قبل از ماندن سعی کنید حضور تان را به اطلاع نیروی انتظامی برسانید تا خاطر تان بابت امنیت راحت باشد

جاده‌ای میان کویر

این نقشه راهنمای سفر به کلوت‌های بزرگ لوت است. از کرمان بعد از گذر از ماهان به سیرچ و تعدادی روستای کوچک ییلاقی می‌رسید. مسیر کلوت‌ها از دو کیلومتر مانده به شهداد شروع می‌شود و تا نهبندان در خراسان جنوبی امتداد دارد

اینفوگرافی: مهدی رمضانی

تونل سیرچ
ارتفاعات پلوار
چشمه‌آبگرم سیرچ
اثر ملی سرو سیرچ
جاده کرمان-بم
جاده کرمان-شهداد
جاده شهداد-کلوته

کرمان
شهداد
سیرچ
به‌طرف کلوته
به‌طرف ماهان-بم

تجهیزات همراه

شال و کلاه تا گرما

قبل از هر چیز برای این سفر، کوله‌پشتی مناسب بردارید تا جیب‌های زیادش در منظم چیدن وسایلتان به‌درد بخورند و اگر قصد پیاده‌روی داشـتید، کمرتان اذیت نشود و گرمای کویر پشـتتان را عرق‌سوز نکند. بعد از آن، لباس‌هایی که برای این سفر بر می‌دارید اهمیت دارد. اگر تصمیم به برنزه شدن یا سوختن ندارید، دقت کنید که همه بدنتان کاملا پوشیده باشد. بهتر است از لباس‌های نازک و رنگ روشن استفاده کنید تا گرما زیاد اذیتتان نکند. برای کویر نوردی بهتر است از کلاه‌هایی استفاده کنید که لبه پهن داشته باشـند. جدای از این کلاه‌های رنگی‌رنگی، برای کویـر همان کلاه‌های حصیری بهتریـن گزینه‌اند. اگـر کلاه حصیری پیدا نکردید، چفیه یا روسـری انتخاب خوبی است تا سر و صورتتان را از آفتاب سوختگی اساسی نجات دهد. بعد از سر، مراقب قلب دومتان باشید و از کفشی استفاده کنید که برای راهپیمایی راحت بـوده و ترجیحا لایه رویی پارچه‌ای داشته‌باشد وگرنه انگشت‌های پاهایتان تاول می‌زنند و لذت سفر از دماغتان در می‌آید.

بعد از اینها چشم‌ها را از قلم نیندازید؛ از عینک آفتابی مناسب استفاده کنید. مطمئن شوید که عینک آفتابی‌تان قدرت کافی برای کم کردن میزان بازتاب نور خورشید بر سطح ماسه را داشته باشد. راحت‌ترین راه برای پی بردن به مناسب بودن عینکتان هم این است که همان طوری که عینک را به چشم‌هایتان زده‌اید به آینه زل بزنید. اگر چشم‌هایتان را دیدید، عینکتان برای بلوکه کردن نور به اندازه کافی تیره نیست.

وقتی در کویـر و بیابان برهوت هسـتید باید مواظب خوراکتان باشید تا عطش دامانتان را نگیرد. از نوشیدن نوشابه و هر چیز شـیرین دیگری که باعث می‌شود مصرف آبتان را بیشتر کند جدا پرهیز کنید. می‌توانید مقداری خاک شیر و لیمو را در آب حل و آماده نوشیدن کنید که به سرعت عطشتان را کم کند.

فصل پاییز بهترین وقت سفر به مناطق کویری است. نه روزها آنقدر گرم است که جان را به لب برساند و نه شب‌ها آنقدر سرد که سرما استخوان‌ها را بسوزاند. اگر اطلاع از مقصد کافی و برنامه و راهنمای محلی همراه گروه باشد می‌توان سفری جادویی به کویر را تجربه کرد

عطر طلای سرخ

برداشت زعفران را از نزدیک ببینید

سفره ایرانی‌ها معمولا پای همیشه ثابتی دارد که عطر و رنگ و بوی آن بی‌رقیب است. در این سال‌ها عطر این گیاه تا کشورهای دیگر هم پیچیده است و مردم چند شهر ایران سال‌هاست که زعفران می کارند و به کشورهای دیگر صادر می کنند. آبان و آذر فصل برداشت زعفران است و اگر می خواهید مزرعه‌های زعفران و چیدن آن را از نزدیک ببینید، کافی است راهی شهر قاین در شرق کشور شوید. این شهر در استان خراسان جنوبی و نزدیک مرکز این استان، بیرجند، واقع‌شده و کشاورزانش از نیمه آبان، مشغول چیدن گل‌های زعفران می‌شوند. این شهر و روستاهای اطرافش در پاییز هوای مطبوعی دارند و برای سوغات می‌توانید زعفران تازه و ارزان هم بخرید.

برای رفتن به قاین می‌توان از هواپیما و اتوبوس استفاده کرد.

اگر بخواهید هوایی خود را به قاین برسانید هفته‌ای سه هواپیما از تهران به بیرجند می‌رود. با ۵۵ هزار تومان می‌توانید یک‌ساعت و نیم پرواز کنید و به بیرجند برسید. از آنجا تا قاین نزدیک به یک ساعت راه است که علاوه بر تاکسی فرودگاه می‌توان از خودروهای سواری خطی هم استفاده کرد و با پرداخت دوهزار تومان برای هر نفر به مقصد رسید.

اگر هم راه زمینی را پیش می گیرید، اتوبوس‌های قاین معمولا از ساعت ۱۵ به بعد با کرایه ۱۴هزار تومان از پایانه جنوب حرکت می کنند و بعد از ۱۴ ساعت به قاین می‌رسند.

در قاین شب را در خانه معلم یا مهمانسرای این شهر با هزینه هر نفر بین ده تا ۳۶ هزار تومان بگذرانید.



بنفشه‌های زرین از اواخر آبان ماه تا نیمه آذرماه اگر دنبال خانواده‌های قایناتی می‌گردید، اغلب در مزارع هستند. این روزها مرد و زن کنار هم طلای سرخ برداشت می‌کنند. آنها گل‌های بنفش را می‌چینند تا بعد در خانه، گلبرگ‌ها را از زعفران جدا کنند

عکس: محمد تاجیک



یاقوت شرق گل‌های زعفران را دانه‌دانه باز و پرچمش را از آن جدا می کنند. دلیل گرانی زعفران همین کار دشواری است که برای تهیه‌اش انجام می‌شود. این گیاه، ارزش درمانی بالایی دارد که این همه زحمت، برای عمل آوردنش می‌ارزد

عکس: ابراهیم نوروزی



راهی دیار خرماپزان

میناب شهری استوایی در ۹۰ کیلومتری بندرعباس

خرما میوه‌ای است که فرهنگ و اقتصاد مردم جنوب ایران با آن گره خورده و نخلستان‌های جنوب به‌خصوص میناب در ماه‌های آبان و آذر مشغول مراسم خرماپزانند. با سفر به آنجا می‌توانید، شیره، خارک و پنیر خرما هم بخرید.

هوایی: تهران – بندرعباس ۷۰۹۰۰ تومان با یک‌ساعت و ۴۰ دقیقه پرواز

ریلی: واگن ۶ تخته هر نفر ۱۸۰۰۰ تومان و چهار تخته ۳۰ هزار تومان با ۲۰ ساعت حرکت

جاده‌ای: از ۱۲ تا ۲۰ هزار تومان با ۱۸ ساعت حرکت. کرایه سواری از بندرعباس تا میناب ۳۵۰۰ تومان.

اقامت: هر تخت بین ۱۲ تا ۲۵ هزار تومان.



جنوب از جنوب غربی

تالاب بین‌المللی شادگان فرودگاه ۵۰۰ گونه پرنده

تالاب‌های ایران، فرودگاه میلیون‌ها پرنده مهاجر است که از شمال و جنوب وارد کشور می‌شوند و پاییز، هزاران پرنده راهی تالاب شادگان می‌شوند. جاده اهواز به آبادان کیلومتر ۴۰ از دو راهی دارخوین به طرف شادگان برانید.

هوایی: تهران – اهواز ۳۹۱۰۰ تومان با یک ساعت و نیم پرواز.

ریلی: نزدیک به ۱۶ ساعت مسیر با ۱۴ هزار تومان.

جاده‌ای: ۱۵ ساعت مسیر با ۱۲ هزار تومان.

اقامت: هزینه هتل و مسافرخانه در اهواز از تختی ۱۵ هزار تومان به بالاست.



دیدار با پاییز رنگارنگ

شهرستانک روستای گردشگری نزدیک تهران

اگر در فصل پاییز هوای دیدن توفانی از رنگ‌های پاییزی به سرتان افتاد، راهی شهرستانک شوید. تهرانی‌ها می‌توانند با یک ساعت و نیم رانندگی از طریق جاده چالوس به شهرستانک برسند که روستایی است در ضلع شمالی کوه توچال. بعد از دهستان آسارا و گذر از روستای دره‌ده، در حالی که ۴۵ کیلومتر از جاده چالوس را پشت سر گذاشته‌اید، جاده‌ای فرعی در سمت راست مسیر، شما را به شهرستانک می‌برد. این دهکده علاوه بر طبیعت زیبا دارای مکان‌های تاریخی فراوانی است که از میان آنها می‌توان به کاخ سنگی ناصری اشاره کرد که به دستور ناصرالدین‌شاه میان شیار کوه ساخته شده است.



شهر معماری و عبادت

یزد؛ شهر شاهکارهای معماری مذهبی

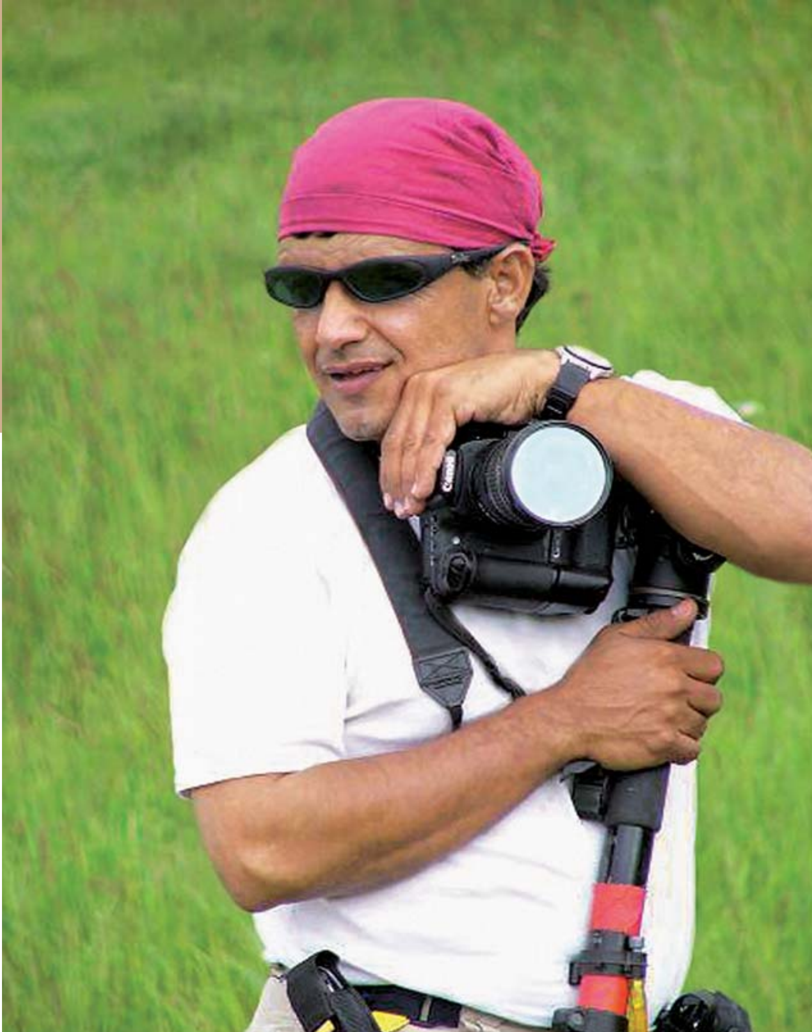
برای کسانی که علاقه به دیدن شاهکارهای معماری مذهبی ایران دارند، یزد مقصد مناسبی است. یکی از این شاهکارها، مسجد جامع کبیر است. در یزد علاوه بر این مسجد می‌توانید از شاهکارهای معماری دیگری هم دیدن کنید.

هوایی: یک ساعت پرواز با ۳۷ هزار و ۱۰۰ تومان.

ریلی: ۱۰ ساعت مسیر و ۸ هزار تومان هزینه.

جاده‌ای: ۱۰ ساعت مسیر و ۸ هزار و ۵۰۰ تومان هزینه.

اقامت: هزینه شب‌مانی در یزد برای هر نفر از ۱۰ هزار تومان به بالاست.



ناپدید شدن عباس جعفری، طبیعت‌گرد و عکاس سرشناس ایرانی

مسافر اعماق

قایق که بـه کام گرداب رفت، کسـی باورش نمی‌شـد مرد حوادث سخت، ناپدید شـود. وقتی عباس جعفری- عکاس، مدرس اکوتوریسم، کوهنورد و روزنامه‌نگار مطرح ایرانی- با کایاک (قایق یک‌نفره) خود به‌آب‌های خروشان رودخانه تریشولی نپال زد، نشانی از گرداب و حادثه نبود اما کمی بعد گرداب ظاهر شد و قایق عباس جعفری را بلعید. از لحظه وقوع این اتفاق در روز ۱۸ شـهریورماه امسـال تاکنون خبری از عباس جعفری نرسیده اما جست‌وجوها برای یافتن نشـانی از او با تلاش همسر طبیعت‌گردش ادامه یافت و گروه جسـت‌وجو موفق به یافتن قایق او در فاصله ۲/۵ کیلومتری محل حادثه شـد، چند گروه برای کمک به امدادگـران نپالی از ایران به این کشـور رفتند، رادیوی سراسری نپال به صورت مکرر مشخصات جعفری را اعلام کرد و تلویزیون این کشور هم تصاویری از چهره او پخش کرد و از مردم خواست به محض مشاهده اثری از این عکاس و طبیعت‌گرد ایرانـی، به نیروهای امدادی اطلاع دهند. اما همچنان خبری از او نیست.

گروه امـداد همچنیـن اعلام کـرد که مسـیر رودخانه، مسیرهای فرعی و همچنین جنگل‌های حاشیه رودخانه و قبایل اطراف همچنان باید مورد بررسـی و جست‌وجو قرار گیرد. از آنجا که در این منطقه بوده‌اند ناپدیدشدگانی که پس از تلاش جست‌وجوگران پیدا شده‌اند، نپالی‌ها به جست‌وجو برای یافتن طبیعت‌گرد ایرانی ادامه می‌دهند.

عباس جعفری ۴۷ سال پیش در مشـهد به‌دنیا آمد و در ۲۵سـال گذشـته همزمان به‌عنوان عکاس، نویسنده، کوهنورد و مدرس طبیعت‌گـردی، فعالیت می‌کرد. این کوهنورد مشهور ایرانی به بیشـتر قله‌های بالای ۷ هزار متر صعود کرده و همسـرش فرخنده صـادق، اولین زن ایرانی فاتح اورست است. او که مدام در سفر بود نقش قابل توجهی در شناسایی مناطق دورافتاده و مردم بومی ایران داشت و بسیاری از آیین‌های ایرانی به واسطه تلاش وی اقبال ثبت و ماندگاری پیدا کرده است.

از جعفـری هم‌اکنون کتـاب راهیـاب بیابانگردی از سـوی انتشـارات فرهنگ معاصر در مرحلـه تدوین نهایی قراردارد.



آتش‌سوزی در تالاب گندمان بسیاری از گونه‌های جانوری را از بین برد

جهنم گندمان

انـگار دیگر نابـود شـدن تالاب‌ها بر اثـر حریق و خشکسالی امری عادی شـده و هربار آتش، دامن یکی از تالاب‌های مهم کشورمان را می‌گیرد. این‌بار قرعه به نام گندمان افتاد. احداث سـد روی تالاب چغاخور در سال‌های اخیر باعث شده بود که تالاب گندمان در خشکی کامل به سر ببرد و به منبع باروتی برای شعله‌ور شدن تبدیل شود. جرقه این آتش‌سوزی در ساعات اولیه سی‌ام شـهریورماه سال‌جاری زده شـد و حریق، بیش از ده روز زیستگاه حیات وحش در منطقه را تخریب کرد. با آنکه موضوع مرگ این جانوران توسـط مدیرکل محیط‌زیست چهارمحال و بختیاری تکذیب شـد اما عکس‌های منتشرشده توسط تعدادی از کارشناسان محیط‌زیست، خلاف این موضوع را نشـان داد. به گفته شـاهدان عینی، حریق گندمان پرندگانی مثل حواصیل و دوزیست‌ها و خزندگانی مثل مارماهی را به کام مرگ فرستاد.

تالاب گندمـان که عمری بالغ بـر یک میلیون سال قدمت دارد، پناهگاهی برای نزدیک به ۱۵ گونه پرنده بومی، انواع مارها و قورباغه‌ها و لاک‌پشت‌ها و پستاندارانی نظیر گراز، شغال، گرگ، خفاش، روباه، خرگوش و ماهی‌های گورخری، سفید کولی، ماهی پوزه‌ای و سیاه ماهی است.



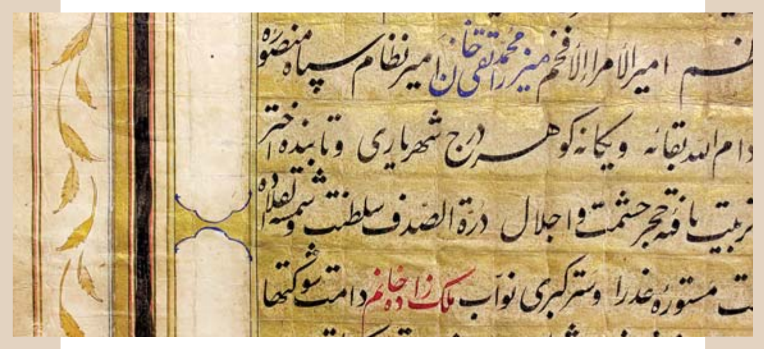
ثبت ردیف‌های موسیقی کلاسیک ایرانی در میراث ناملموس دنیا

هفت دستگاه جهانی

جوهره اصلی موسـیقی کلاسـیک ایرانـی را که قدمتی هزارسـاله دارد باید در ردیف‌های مختلف موسیقایی آن جست‌وجو کرد که از استادان این هنر به ما به‌ارث رسـیده؛ همان رپرتوارهایی که همراه با نظم و ترتیبی سـنتی کنار هم قرار گرفته‌اند و در هفت مجموعه دسـتگاهی بزرگ به نام‌های شور، ماهور، همایون، سـه‌گاه، چهارگاه، راست‌پنجگاه و نوا، و پنج مجموعه آوازی کوچک و سـاده‌تر به نام‌هـای بیات ترک، افشـاری، ابوعطا، دشـتی و اصفهان تنظیم شده‌اند.

به تازگی ردیف‌های موسـیقی ایرانی به همت خانه موسـیقی به عنوان چهل‌وپنجمین اثر جهانی و دومیـن اثر میـراث ناملمـوس جهانـی به ثبت رسیده‌است.

ردیف‌های موسیقی ایران که بسـیار تابع نوع نوازندگی وساز نوازنده است، امروزه چنان پیشرفت کرده کـه هرسـاله خبرهایی از اجراهای اسـاتید بزرگ موسـیقی کلاسـیک ایرانی در سراسر دنیا به گوش می‌رسـد؛ اسـاتیدی که هر کدام به نوبه خود در اعتلای هنر موسیقی ایران تلاش کرده‌اند و متاسـفانه به تازگی یکی از آنها از میان ما رفت؛ پرویز مشکاتیان.



مرمت سند ازدواج امیرکبیر با خواهر ناصرالدین‌شاه

قباله دامادی امیرکبیر

ملک‌زاده خانم، یگانه خواهر تنی ناصرالدین‌شاه قاجار بود که با مهریه «یک جلد قرآن و هشت‌هزار تومان نقد اشرفی ناصرالدین‌شـاهی که هر شاهی هجده نخود وزن دارد» به عقد اتابک اعظم میرزاتقی‌خان درآمد. ۱۶۵ سال پیش بود؛ امیرکبیر گمان می‌کرد با این ازدواج پیونـد محکمی با خانواده سـلطنتی برقرار می‌کند اما این وصلت سیاسی سودی به حال امیر نداشـت و در پی توطئه گروهی از درباریان که مهدعلیا- مادر همسرش- هم جزء آنان بود، اول از صدارت عزل شـد و بعد هم به قتل رسید. سند این ازدواج که تاریخ ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۲۶۵ قمری را در کنار مهر امیرکبیر با عبارت «الملک الحق المبین. عبده محمدتقی» با خود دارد، به خط نستعلیق نوشته شده و پیرامون آن با طلا، شنگرف و لاجورد تذهیب شده است. این سند که در موزه ملی ملک نگهداری می‌شود، به تازگی پس از مستندنگاری، طرح‌برداری و طراحی‌های اولیه مرمت شـده تا عمرش پایدارتر بماند. روابـط عمومی کتابخانه و مـوزه ملی ملک خبـر داده که ایـن مرمـت شـامل اقداماتی چون ضدعفونی کردن اثر، اسیدزدایی، استحکام بخشی، موزون‌سـازی رنگی، ایجاد لایه‌های پشـتیبانی و تثبیت نهایی اثر بوده است.

حمله گرگ‌ها به شهرستان بهار باعث مرگ کودکی سه‌ساله شد

گرگ‌ها و آدم‌ها

ندا گنجی

مادر در اراضی کشـاورزی پشت منزل مشغول کار بود که گرگ، زینب- دخترک سه‌ساله‌اش- را به دهان گرفت و فرار کرد. این نخسـتین بار نبود که این اتفاق در شهرستان بهار که یکی از شهرستان‌های اسـتان همدان است، می‌افتاد؛ سال گذشته هم معصومه- دختربچه‌ای اهل شهر لالجین که از توابع همین شهرستان است- در مقابل چشـم مادرش مورد حمله دو گرگ بالغ قرار گرفت. اما این‌بار همه به صرافت افتادند تا راه‌حلی برای قضیه پیدا کنند و گرگ‌ها را اسیر و از منطقه دور کنند. عده‌ای محیط‌زیست استان را مقصر دانستند و گفتند که محیط‌بانان آنها را در منطقه رها کرده‌اند اما محیط‌زیست به هیچ‌وجه این مسـأله را قبول نکرد؛ «گرگ‌ها از گذشته در این منطقه زندگـی می‌کرده‌اند». مدیرکل محیط‌زیست استان همدان با گفتن این جمله به موضوعی اشاره کرد که طرفداران حیات‌وحش بارها آن‌را گوشزد کرده‌اند؛ اینکه اگر محیط‌زیست را پاس نداریـم، بلای آن دیر یـا زود به همه ما می‌رسد. در واقع گرگ‌ها از سال‌ها پیش، یعنی پیش از سکونت انسان، در این سرزمین و بسیاری از نقاط ایـران زندگی می‌کرده‌انـد و تاکنون از وجود گرگ خاکستری- که تنها گونه گرگ در ایران است- از خراسان و گرگان تا آذربایجان و کردستان گزارش‌هایی منتشر شده است. وقتی انسـان با بهانه توسعه، کشـت و زرع را تا دامنه کوه‌ها پیش برد و سکونتگاهش را در زیستگاه این جانوران و دیگر زیسـتمندان بنـا کرد، این جانوران هم مجبور به فرار شدند. سکونت انسان در زیستگاه گرگ‌ها آغاز ماجرای غم‌انگیز انقراض این گونه است. مرگ زینب و معصومه گرچه بسیار غم‌انگیز است اما مقصر خودما هستیم، نه گرگ‌ها که اگر به روستایی می‌زنند، به خاطر پس گرفتن زیستگاهشان نیست، که به خاطر به دست آوردن طعمه‌ای است و خوراکی.



نمایشگاه فرهنگ، هنر و تمدن ایران در موزه توپ‌قاپی استانبول برگزار می‌شود

ایرانی‌ها در ترکیه

وقتی سلطان محمد فاتح، استانبول را در سال ۱۴۵۳ فتح کرد، کاخی با عنوان توپ‌قاپی در استانبول ساخت که در اوایل قرن بیستم بدل به موزه شـد؛ موزه‌ای که بسیاری از اشـیای میراث فرهنگی ایران زینت‌بخش آن است؛ از تخت نادرشاه تا نگاره‌های ارزشمند شاهنامه فردوسی و ابزار جنگی دوره صفوی. به گـزارش میراث آریا، رئیس این موزه با رئیس موزه ملی ایران در اوایل مهرماه قرارداد برگزاری نمایشگاهی را امضا کرده‌اند که «ده هزار سال فرهنگ، هنر و تمدن ایران» نام دارد. به گفته محمدرضا مهراندیش – رئیس موزه ملی ایران – قرار است بر مبنای این قرارداد تعداد ۱۴۹ قلم شیء از آثار تاریخی موزه ملی ایران و ۱۵۰ شـیئ که از میان میـراث ایرانی موجود در موزه‌های ترکیه گزینش شده‌اند، در این موزه به نمایش گذاشته شود.

انواع گل‌نوشته‌ها، سفال، شیشه، پارچه، ابزارهای سنگی و فلزی، نقره و طلا از جمله اشـیای انتخاب شده از موزه ملی ایران هسـتند که اغلـب به محوطه‌هـای تاریخی سـیلک، مارلیک، لرستان، حسـنلو، چغازنبیل، نیشابور، کاشان و اردبیل تعلق دارند. این نمایشگاه از تاریخ ۱۲آبان تا ۱۲بهمن‌ماه امسـال برگـزار خواهد شـد. مهراندیش همچنین خبر داده که در طـول مدت‌زمان برگزاری این نمایشگاه هم نشسـت‌های تخصصی با موضوع معرفی تاریخ ایران و کارگاه‌های تولید زنده صنایع دستی از سوی هنرمندان ایرانی برگزار می‌شود.

در موزه قصر توپ‌قاپی اسـتانبول که مشتمل بر قصرها و ساختمان‌های متعددی است، اشیایی وجود دارد که در سراسر جهان بی‌همتا هستند؛ قسمتی از جمجمه یکی از حواریون، پرده‌های کعبه و ناودان طلایی آن، در کعبه و قفل آن، عصای حضرت موسی(ع)، دست حضرت یحیی(ع)، مهر حضرت محمد(ص) و شمشـیر ایشـان و نیز شمشیر حضرت علی(ع) و بسیاری از آثار با ارزش دیگر.



ایرانی – اسلامی شدن نمای ساختمان‌های پایتخت، بر اساس آیین‌نامه شهرداری

تهران خوش‌نما

تهران را شیشه‌ها فرا گرفته‌اند و سـاختمان‌ها بلندتر می‌شوند، اما نه به شیوه‌ای اصولی بلکه یکپارچه شیشه‌اند و آهن. سـاختمان‌های تهران زمانی شکلی یکدست داشتند که معماران می‌توانسـتند با الگو گرفتن از آن پایتخت را به شهری منحصربه‌فرد تبدیل کنند اما دیگر نمای تهران هیچ شـباهتی به بافت قدیمی خود ندارد و از هویت گذشته‌اش فاصله زیادی گرفته است. حالا شهرداری تصمیم گرفته که به معماری تهران شکل خاص خـودش را بدهد و نمای سـاختمان‌های آن به شـیوه‌ای ایرانی – اسلامی طراحی شـود؛ طرحی که قرار است تا اواسـط آذرماه اجرایی شود. به گفته هیربد معصومه، معاون شهرسازی و معماری شهر تهران «ارائه نقشه نمای ساختمان برای دریافت صدور پروانه الزامی می‌شود و هیچ سـاختمانی بدون ارائه نقشه نما مجوز ساخت دریافت نمی کند». او اعتقاد دارد که در ساخت و ساز نمای شهری یکی از اولویت‌ها باید توجه به اصول معماری ایرانی و اسلامی باشد، بنابراین اجازه استفاده از نماهای شیشه‌ای که در دهه اخیر به شدت متداول بوده دیگر صادر نمی‌شـود؛ «بر این اساس هیچ ساختمانی بدون ارائه نقشه نما مجوز سـاخت دریافت نمی کند و آیین‌نامه‌ای که به این منظور به شهرداری‌های مناطق ابلاغ می‌شود لازم‌الاجراست».



تخریب سی‌وسه‌پل توسط مترو عمدی بود

ضارب پل پیدا شد

سی‌وسـه پل لرزید اما نه به خاطر زلزله؛ دسـتگاه حفر تونل به پایه این پل ۴۰۰سـاله خورد و متروی اصفهان بازهم خبرساز شـد و دعوا بین طرفداران میراث‌فرهنگی و شـهرداری اصفهان بر سـر این پروژه پرسروصدا سر گرفت.

اما خبر وقتی داغ‌تر شد که مرتضی سقائیان‌نژاد – شـهردار اصفهان – در جمع خبرنـگاران گفت که «دسـتکاری دسـتگاه حفـر تونـل و تخریب سی‌وسـه‌پل، عمدی بـوده و مقصران شناسـایی شده‌اند». همشهری آن‌لاین گزارش داد که به گفته سـقائیان‌نژاد، هنوز هیچ کدام از مقصران دستگیر نشده و ارگان عامل این تخریب هم معرفی نخواهند شـد. البته او مسـیر انحراف را مربوط بـه خیابان چهارباغ بالا دانسـته و گفته این تخریب ربطی به زاینده‌رود ندارد.

در حالی کشمکش بین شهرداری و کارشناسان میراث فرهنگی ادامه دارد که به گفته سقائیان‌نژاد پروژه مترو تاکنون نزدیک بـه ۵۰۰میلیارد تومان هزینه داشته و نباید به تعویق بیفتد. او معتقد است طبق قانون می‌توانند بدون پرداخت حتی یک ریال از زیر سـاختمان‌ها عبور کنند اما نظر کارشناسان، بررسی بیشتر و حفظ ابنیه تاریخی اصفهان است.



کشف عتیقه‌های باارزش در لوازم شخصی رایزن سفارت آرژانتین

موزه‌ای در گمرک

وقتی نمایندگان سفارت آرژانتین در تهران، لوازم رایزن این سفارت که «سباستین زاوالا» نام دارد را برای خروج از ایران به گمرک تحویل دادند، ماموران این اداره از انبوه این بار حیرت‌زده شـدند؛ حدود ۲۴۰ کارتن. غلامرضا ملکی – مدیر کل گمرک جنوب تهران – می گوید: «از آنجا که این محموله به لحاظ حجمی قابل توجه و تامل بود، از وزارت خارجه و سفارت جهت بازرسی محموله دعوت به عمل آمد». بازدید از محموله رایزن سفارت آرژانتین، در حضور نماینده این سفارت و نماینده‌ای از سازمان میراث فرهنگی انجام گرفت و مشخص شد حدود چهارتن لوازم در این کارتن‌هـا وجود دارد که با کارشناسـی سـازمان میراث فرهنگی مشخص شد حجمی برابر چهار یا پنج کارتن از آنها حاوی اشیای عتیقه قابل ارزش هسـتند. طبـق قوانین، هرگونه محموله‌ای غیراز لوازم شخصی و منزل که در مرسوله دیپلمات‌ها یا رایزن‌های دیگر کشورها قرار داشته باشد قاچاق محسوب می‌شود. در عین حال، حمل و انتقال عتیقه در هر شرایطی غیرقانونی است، مگر با مجوز لازم از سوی سازمان میراث فرهنگی که البته صدور چنین مجوزی از سوی میراث فرهنگی بسیار محدود است و تنها در موارد خاص صادر می‌شود و برای همین در حال حاضر محموله عتیقه‌ها توسط ایران توقیف شده‌است.

نجات پرنده در دربی

(+) در دربی ۶۷ پایتخت و در میان تب‌وتاب بازی تیم‌های استقلال و پرسپولیس بود که توپ به پرنده بیچاره‌ای برخورد کرد که تماشاچیان برای طرفداری از تیم‌شان آن‌را رنگ کرده بودند. اینکه محسـن ترکـی – داور این مسابقه – با سوت خود بازی را متوقف کرد تا پرنده را به بیرون زمین هدایت کنند، یک نشان مثبت برای او به ارمغان می‌آورد.

سلطانیه از خطر جست

(+) به پایگاه میراث فرهنگی سلطانیه یک نشان مثبت تعلق می گیرد؛ چرا که با انجام کاوش‌های باستان‌شناسی، ساخت‌وساز در عرصه میراث جهانی گنبد سلطانیه را متوقف کرد و مانع از پیوستن این اثر دوره ایلخانی به میراث جهانی در خطر شد.

حذف خلیج‌فارس

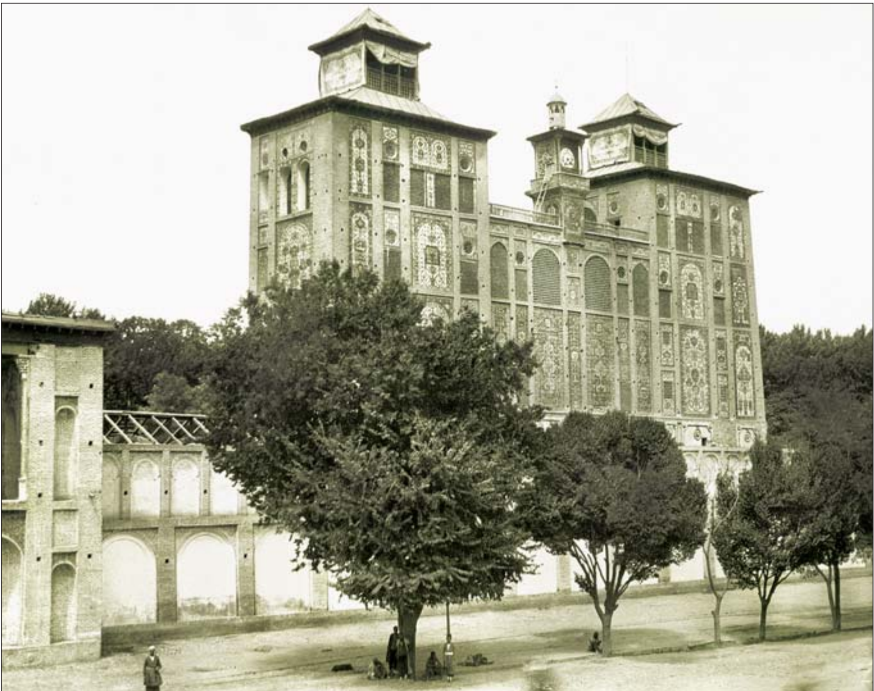
(−) وقتی نام خلیج‌فارس در پشـت جلد کتاب اول ابتدایی ایران حذف شـده، بی‌چـون و چرا یک نشـان منفی بـه رمضان محسن‌پور – سرپرست وزارت آموزش و پرورش – تعلق می گیرد.

موافقت برای تخریب

(−) افشین سگوند – رئیس شورای اسلامی شهر شـوش – برای بیان پیشنهادی نشان منفی می گیرد که امیدواریم هرگز عملی نشـود؛ «در صورت موافقت سـازمان میراث فرهنگی از حریم محوطه باستانی شوش به‌دلیل توسعه شهری این شهرستان، کاسته و حریم آن به محوطه‌های باستانی محدود خواهد شد».

ترک‌های نقش‌جهان

(−) یک نشان منفی به سـازمان میراث فرهنگی اصفهان داده می‌شود چرا که مرمت‌کاران طبقه‌دوم میدان نقش‌جهان اصفهان از مصالحـی اسـتفاده کرده‌انـد کـه باعـث سنگین‌شدن سقف بازار شده و ترک‌هایی در این بخش دیده می‌شود.



کلاه‌فرنگی‌وقلمکار
حال و هوای قدیم خیابان خلوت و بی‌سرو صدای شمس‌العماره که بعدها به نام ناصرالدین شاه، ناصریه نامیده شد و شاه به قلم خود، بارها در روزنامه خاطراتش به وصف آن پرداخته در عکس عبدالله قاجار، عکاس مخصوص دربار به خوبی پیداست. دو اتاقک برج‌های قرینه کلاه فرنگی را که به سبک مأذنه‌های قجری ساخته شده برای حفظ خنکای آن با پرده‌های قلمکار اصفهانی پوشانده‌اند

بیش از یک قرن از ساخت این عمارت گذشته است

خورشید ساختمان‌ها

علی شهیدی



«صبح... رخت پوشیده، آمدیم بیرون توی باغ گردش کردم. رفتم سر در الماس شمس‌العماره. آنجا هم یک قدری نشســته، کوچه را تماشا کردیم. آمدیم پایین.... شام... رفتیم... شمس‌العماره. آنجا هم قدری نشسته مردم را که می‌آمدند، می‌رفتند، تماشا کردیم، بعد برخاسته، رفتیم اندرون». این بخشی از روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه است که در تاریخ یکشنبه نهم محرم ۱۳۰۶ ق نوشته شد.

رفت و آمد ایرانیان به فرنگستان و تماشای کارت‌پستال‌ها و عکس‌های آن دیار در شهرفرنگ، ناصرالدین شاه را برانگیخت تا بنایی به سبک عمارات اروپایی بسازد. تا پیش از ساخت شمس‌العماره و سر در الماس آن، شاه بدون گشت و گذار در شهر، فقط از گزارش‌های جاسوسان، مفتشان، پیشخدمتان، فراشان و دهن این و آن، از اوضاع و احوال مردم و خیابان‌های اطراف کاخ گلستان و ارگ سلطنتی باخبر می‌شد. اما با ساخت بنای مرتفع و پنج طبقه شمس‌العماره که در واقع اولین برج تهران و بلندترین بنایی بود که تا آن زمان ساخته شده بود و به همین خاطر به ساختمان خورشید یا خورشید ساختمان‌ها مشهور شد، ناصرالدین شاه هر روز چند ساعتی از وقت خود را از آن بالا یا از سر در الماس که کمی پایین‌تر ساخته شده بود، به تماشای شهر و زندگی روزانه مردم می‌گذراند. ساخت بنا مقارن با ساخت تکیه دولت به مدیریت دوستعلی خان معیرالممالک و معماری استاد علی محمد کاشی در ضلع شرقی کاخ گلستان و برِ خیابان شمس‌العماره که بعدها به ناصریه و ناصرخسرو تغییر نام داد، از ۱۲۸۲ هجری قمری آغاز شد و دو سال به طول انجامید. عمارت در سال ۲۱ از جلوس ناصرالدین شاه به دست او افتتاح شد و بسیاری از بزرگان و مدیران شهری آن روزگار به خاطر اجرای این طرح عظیم به معیرالممالک حسادت می‌کردند. شرق ساختمان رو به کوچه و میدان مروی بود که در آن زمان حوض و فواره و باغچه بزرگی داشت و آدم حسابی‌های طهران در آن محله ساکن بودند؛ «رفتیم سر در الماس شمس‌العماره، حوض میدان جلو را آب انداخته بودند. دکاکین اطراف را مردم نشسته‌اند. خیلی خوب و با صفا شده بود (سه‌شنبه سیم شهر صفر)».

نظارت مستقیم ناصرالدین شاه بر شهر –ولو به شکل سنتی و ابتدایی– از نخستین نمونه‌های مدیریت شهری و نظارت نزدیک بر اوضاع و احوال مردم در تاریخ معاصر ایران است؛ «عصری سر در شمس‌العماره بودیم. دو دسته موزیکانچی در میدان جلو موزیک می‌زدند. مردم زیادی جمع بودند. خیلی تماشا داشت حالت اینها، مردم و غیره. یک قوچ چهار شاخ آقا محمد سرایدار آورده بود. خیلی عجیب بود. (۳ ربیع‌الاول)» چون خیابان و محله روبه‌روی شمس‌العماره در منظر دید شاه قرار داشت، بسیار زود توسعه یافت و آبادتر شد و بسیاری از اصناف مثل داروفروش‌ها و صنف دوربین عکاسی که هنوز در این محله بازارشان گرم است در آن زمان آغاز به کار کرده‌اند. اعتمادالسلطنه ده سال پس از افتتاح بنا در روزنامه ایران می‌نویسد: «...دیگر کوچه و خیابان شمس‌العماره است که بهترین کوچه‌های تهران می‌باشد. این کوچه یک دروازه از آخر باغ و عمارت بادگیر و شمس‌العماره دارد که شاه اغلب از این در سوار شده به تفرج می‌روند. طول این کوچه ۱۵۰۰ ذرع می‌شود و عرضش ۲۰ الی ۳۰ ذرع است. طرفین کوچه درخت‌های میوه‌دار، چنار و غیره کاشته‌اند، وسط کوچه محل عبور کالسکه و سوار و جنبین محل عبور پیاده است. چراغ‌های چودنی در طرفین نصب است که همه شب روشن می‌باشد و صبح و عصر محل گردشگاه عامه است، از هر طبقه مردم در آنجا الی سه ســاعت از شب رفته مشغول گردش هستند. طرف راست کوچه، دکاکین و خانه‌های مردم و طرف چپ دیوار قلعه ارگ است و در آخر منتهی می‌شود به سردر و درب مدرسه مبارکه دارالفنون، تحتانی این عمارت دواخانه‌یی است مشتمل بر هر قسم و هر جور دواهای ایرانی و فرنگی و دواسازی‌های معتبر در اینجا حاضر هستند. مرتبه فوقانی آن لابراتوار و عکاسخانه عامه است که هر کس بخواهد عکس خود را بیندازد می‌رود آنجا و عکاســان ایرانی در کمال مهارت مشغول کار می‌شوند. همه روزه جمعیتی از عموم مردم برای تحصیل دواها، ادویه‌جات و انداختن عکس به این مکان می‌آیند و...». شاه در روز، گاه بارها به شمس‌العماره سر می‌زد، سفرای خارجی را آنجا به حضور می‌پذیرفت، نماز می‌خواند، ناهار می‌خورد، از این اتاق به آن اتاق می‌رفت و از چهار سوی عمارت، چهار طرف شهر را می‌پایید که این کار گاهی هم با تلسکوپ و دوربین انجام می‌شد. به قول اعتمادالسلطنه؛ «گروهی از بزرگان این مملکت دوربین‌های بزرگ طلسکوب دارند و جبال و بحار و براری بسیاری... را به رای‌العین می‌نگرند». طراحی عمومی ساختمان با دو برج قرینه در دو طرف برج ساعت، از معماری اروپایی الهام گرفته شده اما کاشی کاری‌ها، آینه کاری‌ها، حجاری‌ها، پنجره‌ها، ارسی‌ها و معماری اندرون و اتاق‌های تو در تو ایرانی است؛ «... امین‌السلطان هم پیدا شد. باهم رفتیم اتاق شمس‌العماره ناهار ما حاضر نبود. رفتیم اتاق کوچک. قدری با امین‌السلطان حرف زدیم و بعد ناهار ما حاضر شد (۶ صفر)».

امروز، ناصرخسرو
دیگر نشانی از خیابان خلوت عصر قجر در کار نیست، هر چه هست شلوغی و صدای بوق و ترمز و داد و بیداد بازاریانی است که میان سبزه میدان و بازار بزرگ تهران و بازار عرب‌های محله مروی با چرخ دستی و موتور و وانت در خیابان ناصرخسروی فعلی و ناصریه قدیم در رفت و آمدند و سال تا سال شاید سرشان را هم بالا نگیرند و شمس‌العماره را نبینند / عکس: رضا جلالی

ساعت بالای شمس‌العماره که صدای آن تا چهار فرسخی شنیده می‌شد و آن زمان که همه در خانه ساعت نداشتند، با صدای زنگ آن از اوقات روز با خبر می‌شدند از قدیمی‌ترین ســاعت‌های تهران بود. طهرانی‌ها داستان‌های عجیب‌وغریبی درباره شمس‌العماره می‌گفتند؛ مثلا گویا در پایان کار محمدعلی‌شاه، روزی کلاغ‌ها به بیرق کلاه‌فرنگی ساعت شــمس‌العماره حمله‌ور می‌شوند و با منقارشــان آن را ریزریز می‌کنند. دو روز بعد محمدعلی‌شاه برای همیشه فرار می‌کند. یا اینکه دو جغد نر و ماده در اتاق ساعت لانه داشتند و هر بار که ظاهر می‌شدند سلطنت تغییر می‌کرد که ظاهرا در موقع کشته شدن ناصرالدین‌شاه، جغدها سه روز بیرون آمده بودند که در روز سوم شاه تیر می‌خورد. گویا این دو جغد در شهریور ۱۳۲۰ و ماجرای حمله متفقین به ایران هم بیرون آمده بودند. اما در دوره پهلوی هم شمس‌العماره بارها به عنوان دفتر کار وزرا و مقامات کشوری استفاده می‌شد. ســازمان میراث فرهنگی در اقدامی عجیب در مرمت‌هایی که برای افتتاح بخش‌هایی از مجموعه کاخ گلستان در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۸ انجام شد، پله‌های جلوی عمارت شــمس‌العماره را که ورودی اصلی عمارت بود و در تمام عکس‌های قدیمی این بنا که از داخل باغ کاخ گرفته شده، پیداست، خراب کرد و آن‌چنان جلویش را با سنگ و کاشی کاری بستند که انگارنه‌انگار که از اول پله‌ای در کار بوده است. ■

رفت و آمد ایرانیان به‌فرنگستان و تماشای کارت‌پستال‌ها و عکس‌های آن دیار در شهرفرنگ، ناصرالدین شاه را برانگیخت تا بنایی به سبک عمارات اروپایی بسازد





مردم اصفهان یک اتاقک که در آن سنگابی قدیمی قرار داشت را خراب کردند تا مزاحم پارکینگ نباشد

بی‌خانمانی شیرها

مهدی تمیزی

تا چند وقت پیش اگر از کوچه پشت مسجدامام(ره) (مسجدجامع عباسی) اصفهان می گذشتید، نزدیکی‌های در جنوبی مسجد، اتاقکی بود که پیکر زیبای سنگابی مستطیل‌شکل و خوش‌نقش‌ونگار عصر صفوی را در خود نگه می‌داشت. سنگی خوش‌تراش اثر هنرمندان حجار صفوی که سال‌ها مومنان با آب داخل آن وضو می گرفتند یا تشنه‌ای سیراب می‌شد.

اتاقک با تمام کوچکی‌اش، نشانه‌ای بود از فرهنگ مردم اصفهان. فرهنگی که در کنار اهمیت به آداب دینی از هنر غافل نبود و رهگذران را به تحسین هنر هنرمند سازنده‌اش و همت وقف کننده‌اش وامی‌داشت.

نقش سنگاب تشکیل شده از دو شیر که در دو طرف درخت سروی ایستاده‌اند و بالای سر شیرها سه سطر نوشته شده که سطر اول این چنین آغاز می‌شود: «وقف حضرت اباعبدالله الحسین» و در پایان سطر سوم آمده : «سنه ۱۱۲۹». دیواره منقوش سنگاب، بخشی از دیوار اتاق را تشکیل می‌داد و بدنه آن در داخل اتاق بود. از این رو آفتاب به سنگاب نمی‌تابید و آب داخل آن خنک می‌ماند. جلوی اتاق، یعنی از لبه سنگاب تا سقف را نیز پنجره‌ای ساخته بودند تا راه دسترسی به آب داخل سنگاب فراهم باشد.

استاد جلال‌الدین همایی، ادیب و پژوهشگر تاریخ اصفهان بارها در لابه‌لای کتاب تاریخ اصفهان به این نکته اشاره می کند که ما آن‌قدر در گوشه و کنار شهر اصفهان آثار تاریخی داریم که گاهی نمی‌دانیم با آنها چه کنیم. اما انگار چند ماه پیش، اهالی کوچه پشت مسجد فهمیدند که باید چه کنند! در چشم برهم زدنی، این تکه بازمانده از دوره صفوی که خود می‌توانست از دیدنی‌های حوالی مسجد باشد، توسط خود مردم تخریب شد.

هرچند به مدد همت دلسوزان میراث فرهنگی اصفهان بخت با سنگاب یار بود و پیش از آن که نخاله به حساب بیاید یا رندان گوش به زنگ آن را به یغما ببرند، به کاخ چهلستون انتقال یافت. باعث شرمندگی است که بگوییم اکنون اگر وقت اجازه داد و گذرتان به این کوچه افتاد، می‌توانید از پارکینگ احداث شده به جای آن اثر تاریخی بازدید کنید!

ما و آنها
اگر چندماه پیش گذرتان به کوچه پشت مسجدامام(ره) (مسجدجامع‌عباسی) می‌افتاد، می‌توانستید حجاری هنرمندانه آمده در تصویر را روی سنگاب عصر صفوی ببینید. اما امروز شیرها به چهلستون رفتند و اتاقک خراب شد تا جابرای پارکینگ باز شود. با دقت در عکس گذشته از تفاوت مهم اتاقکی که سنگاب صفوی در آن قرار داشت و پارکینگ فرق مهم دیگری هم به چشم می آید؛ اتاقک وقفی بود و رهگذران می‌توانستند شبانه‌روز آب بنوشند یا وضو بسازند. اما آنچه امروز هست ساعت کار دارد و قیمت؛ از هشت صبح تا ده شب. ساعتی ۲۵۰ تومان!
عکس: مهدی تمیزی

درخت چنار امامزاده صالح(ع) در محله تجریش تهران، یکی از معروف‌ترین درخت‌های ایران بود

مرگ جوان کهنسال

مرجان حاجی رحیمی

تهران را چنارستان یا شهر چنارها می‌نامیدند؛ از بس که چنار داشت. کنار جوی‌ها، آرامگاه‌ها و اماکن مقدس، کوچه‌باغ‌ها، خیابان‌ها و در هر کجا که فکر کنی چنار سبز شده بود. بقعه امامزاده صالح(ع) در تجریش هم مانند بسیاری از بقاع متبرک تهران، چناری داشت عظیم به محیط ۱۵ متر، چناری که سایه آن آرام‌بخش گرمای تابستان بود و سرپناهی برای برف و باران زمستان.

روایت‌ها درباره عمر چنار کهن امامزاده صالح زیاد است و می گویند در زمان شهادت امامزاده هم وجود داشته. برخی روایات حکایت می کنند که در قرن هفتم یا هشتم قمری، شخصی به نام حسن از روی کینه‌توزی یکی از نوادگان امام موسی کاظم(ع) به نام حسن ملقب به صالح را از پل کرخ یا همان کرج امروزی تعقیب کرد تا سرانجام توانست او را در باغ جنت گلشن زیر چنار بزرگی که نزدیک چشمه روانی بود گرفتار و شهیدش کند. اهالی محل هم به احترام انتساب وی به ائمه(ع) برای وی مرقد و بارگاهی ساختند که این بارگاه بعدها در سال ۱۲۱۰ قمری به دستور هلاکو میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار دوباره ساخته شد. اما قدیمی‌ترین سند مکتوب درباره چنار یادشده به ۱۲۸ سال پیش باز می گردد، سال ۱۸۸۱ میلادی. زمانی که ژان دیولافوآ، باستان‌شناس فرانسوی در طول سفر خود سری به تجریش زد و در سفرنامه‌اش چنین نوشت: «در روستای تجریش باغ زیبایی است به نام باغ فردوس که در وسط این باغ درختان زیبایی کاشته‌اند. یکی از آنها چناری در صحن و رواق مسجد تجریش است... شاخه‌های قطور آن هر یک همانند درخت بزرگی است که ساختمان‌ها را پوشانده و مخفی کرده و در کنار آن در لای ریشه‌های قطور، چای‌چیان و شربت‌فروشان، سماور، استکان و سبوهای خود را قرار داده و درخت را به صورت چای‌خانه و کافه درآورده‌اند». افسانه‌ای هم درباره چنار امامزاده صالح وجود دارد. می گویند در قدیم تجریش ده کوچکی بوده و پیرزن فقیری از اهالی آنجا با بچه‌های زیاد زندگی می کرده است. شب نوروز ده چراغانی بود و بچه‌ها لباس نو پوشیده بودند و خوراکی‌های خوب داشتند، مگر خانه آن پیرزن که سوت و کور بود. یکی از بچه‌ها از پیرزن لباس نو می‌خواهد. پیرزن برای اینکه دل بچه نشکند، می گوید: «غصه نخور! فردا برای شما هم می‌آورند.» دست بر قضا پیرمرد همسایه‌شان از روی بام می‌شنود، دلش می‌سوزد و می‌رود مقداری شیرینی و پارچه می‌آورد و در دالان خانه پیرزن می گذارد. همین که پیرزن آنها را می‌بیند دعا می کند که ان‌شاءالله هر کس اینها را آورده هزار سال عمر کند. آن پیرمرد در همان روز یک قلمه چنار در خانه‌اش کاشته بود، سال‌ها می گذرد و آن قلمه بزرگ می‌شود. روزی یکی از اهالی تهران در خانه مرد مهمان بوده که از تجریش و چنار بزرگ آنجا صحبت به میان می‌آید. آن پیرمرد اقرار می کند آن چنار را او کاشته و از دعای پیرزن، او و درخت هزار سال عمر خواهند کرد.

درخت چنار تنومند بارگاه امامزاده صالح قرن‌ها زنده و سلامت پا بر جا بود. همه، امامزاده صالح را با آن چنار کهن می‌شناختند، حتی وقتی که از آن به علت‌های مختلف – چه طبیعی و چه تخریب انسانی – تنها نیم‌تنه‌ای باقی مانده بود. تا اینکه یکی از شب‌های سرد زمستان سال ۱۳۷۹ هنگامی که فقط مهتاب نظاره‌گر دندان‌های تیز اره برقی بود، این درخت را به بهانه تامین جان آدمیزادها از ریشه بریدند. چنار امامزاده صالح هم مانند بسیاری از چنارهای دیگر تهران که با خود تاریخی را حمل می کردند و میراثی معنوی و طبیعی بودند، به خاطره‌ها پیوست و حالا دیگر نیست آن چنار سرسبز!



هیچ کدام دیگر نیستند
خادمان و زائران با دیدن دوربین عکاس مخصوص ناصرالدین‌شاه راست ایستاده‌اند. حال‌وهوای قدیم حرم با صحن آجری، سنگفرش، جوی و حوض آب، نیمکت‌های چوبی و چنار و آدم‌هایی که دیگر نیستند، همه در این عکس جاودانه شده. عکاس در زیر این عکس نوشته؛ دارالخلافه‌ناصری، خانه‌زاد عبدالله قاجار، عکس چنار امامزاده صالح در تجریش، فی ۱۵ شهر محرم‌الحرام سنه ۱۳۱۳

A Legacy to Future

Mazarai workshops are still in use Yazd



The salt preserved history

The story of discovering salt-coated men in Zanjan's Chehrabad mine

A dead body with long hair and beard was found out of the blue, while the bulldozer's blade was working. Miners, scared of confronting a crime scene, called the police. Something had happened, but not recently. It was of 17 centuries ago. Miners, ignorant of finding a man's head from Sassanide period, were worried about the consequences. The body was so untainted that nobody could think of it something ancient. Discovering Salt- Coated men was a new phenomenon to the world of archeology. These 6 bodies, called after the numbers, were a great surprise to the archeologists. Architecture, clays, inscriptions or at most skeletons have been the only ways of understanding ancient Iran, but now we have some perfect bodies from Achaemenide and Sassanide period with clothes on. One of the bodies has the stomach full. This discovery was an exceptional phenomenon which is now of great significance for the archeologists around the world.



Lover's Wind

The most interesting documentary film about Iran

Le vent des amoureux (Lover's Wind), a wind that in Iranian folklore brings lovers together was made by Albert Lamorisse who had already won the Cannes Palme d'Or award for Crin-Blanc and both the Cannes award and Oscars for Le Rouge Balloon. Apparently the initial version of the film did appeal to Iranian authorities, so Lamorrisse was dispatched to film the Karaj dam. He traveled back and forth over the dam with a helicopter and took 16 shots, but none was to his satisfaction. On the last journey, the helicopter crashed killing Lamorrise.



Inheritors of a job

Mazaran are people who work in henna-grinding workshops in Yazd

People in these workshops are doing a job done by their ancestors, but it is being forgotten and these workshops are being changed into libraries or traditional tea-houses. It shows the changeability of their architecture. These workshops are of cob and barrel vaults and every body is engaged in doing something in them. In the past they used to grind henna, madder, and dyer's wood in addition to spices. After the arrival of chemical cosmetics, they only grind henna. Although Mazari (the workshop) has been defined as a shop selling herbs, but for people in Yazd it is a workshop grinding oil or medical seeds. Nowadays the green leaves of the henna shrubs are collected and taken to these workshops to be ground. These shrubs are mostly in fields between Bam and Iranshahr. Horse and camel are used to move the heavy millstones. A camel could do it for 6 hours, but a horse could not more than 3 hours. It was 30-40 years ago that electric engines were introduced into the workshops. Workers are mostly from Afghanistan, Zahedan and Yazd.



Tongue or eyelid

This lizard does not have eyelids, so it cannot prevent outer particles from getting into its eyes. Its big tongue is of great use to keep the eyes clean. It is technically called Teratoscinocus Keyserlingii.It prowls at night, so big eyes are needed

photo: Fariborz Heidari

Serpents of Isfahan

Exclusive report of Isfahan province wildlife

Serpents are among the most oppressed and endangered animals in the World, including Iran. People dislike snakes and lizards, and environmentalists have so far been too preoccupied with preserving endangered mammals such as the tiger or deer, that they have ignored endangered serpents. Even some environmental protection agents who kill serpents for no obvious reason are baffled in face of objections, for they do not think of serpents as protected animals. False beliefs, e.g., venomous and dangerous nature of all serpents, also contribute to people's dislike of these fairly harmless animals and their determination to wipe them out.

The Iranian Environmental Protection Agency, however, has recently realized the threats faced by serpents, and, in light of their impending extinction has begun a project to identify, classify, and register them, so plans could be drawn for their protection. Every province is scheduled to identify and register at least 30 different species of serpent. The Isfahan EPA is part of this enterprise. Their research team is headed by Khosro Rajabizadeh, a member of International Center for Science, Advanced Technology, and Environmental Science in Kerman. The research team has been searching every inch of the Isfahan province under difficult conditions in order to protect these important and endangered animals. In the first phase of their fieldwork, in just three days, the team identified several rare and interesting species, including a harmless water snake that, if attacked turns upside down and throws up blood. Other notable finds include a lizard without eye-lids, and the so-called Transcaucasian lizard with its innocent-looking and amusing face.



Hands or Sickles
Although agriculture machineries have developed to make the planting and harvesting easier,but people in Gilan do not use these machineries a lot, because of uneven lands. Farmers in Gilan still use sickle to harvest their rice and horses to carry it like their ancestors
photo: Mojtaba Mohamadi

villagers' eagerness to rice harvest. This eagerness is being weakened by excessive rice importing from foreign countries.

People in Gilan thrash the unhusked rice to get the product at the end of the year. They celebrated this occasion and held a ritual dance as a thanksgiving. This ritual dance is the symbolic story of rice from the beginning when planted to the end when used.Only aged people can remember such a ceremony.Golagha Shafee , thrashing in the picture using the old style,is one of those few people who can remember this dance. Saberi brothers, one of them playing Sorna (kind of oboe) and the other one playing Dohol (kettledrum),are playing with him.



The Pigeons and the Dome
The holy shrine of Hazrate Ma'soume is located in Qom

Qom's Innocent Heart

Going on a pilgrimage to the holy shrine of Hazrat-e-Ma'soumeh in Qom

She could not bear being away from her bother in the year 201after hegira. She set off for Khorasan with 23 horsemen from Medina. They were attacked by disbelievers stationed in ambush in Saveh desert. All her 23 companions were poisoned there. She could not stand the enmity and being away from her brother. She could only ask her companions to take her to the Shiite center, Qom, to take refuge to one of her brother's disciples. There, she estranged herself from the others to pray to God. After 17 days of praying to God, she passed away innocently in grief and sorrow. Her sacred body was taken to Babelan garden and they erected a shade of mat on her tomb. But this shining sun could not be hidden for long. 1257 years later, Shiites built a shrine on her tomb with a golden dome and vast yards on which great artists of the time worked. Thousands of pilgrims go to her holy shrine and to extend their friendship to her infallible household and seeking their demands.



No Pain No Rice

Rice Harvest Celebration

In the past, the people of Gilan celebrated the rice harvest every year. Rice is an ever-present part of the Iranian food that it would be difficult to imagine one without it's odor. They say Achaemenides were the first people who started it's planting and it was Alexander who took it to the northern parts. Nowadays it is a common product in different parts of the country even in the borders of Damqan desert. Planting rice has been something difficult and the people of the North have celebrated it's harvesting as a sign of thanksgiving. Although there is no longer such a celebration among people and c Cultural Heritage Organization has taken the role to do it, but seeing such a ritual is a kind of remembrance of the hard-working

Sarzamin-e-Man

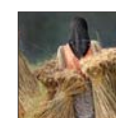
Iranian Cultural and Geographical Studies Journal

Hamshahri Magazines Group
Address: 101, Karim Khan Ave.
Tehran 15856, IRAN
Phone: + 98 - 21- 84321- 316
Advertising: + 98 - 21- 888 -12267
Subscription: + 98 - 21- 84321- 843
email: sarzamineman@hamshahrimags.com

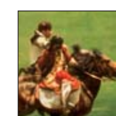


32/ **Marine Rainbow**
The first published scientific report in Iran on rare and small Nudibranchias in Persian Gulf

The most desired color
This beautiful species is the most famous nudibranch in the Persian Gulf which is seen mostly by divers. It is 6to10cm long.2 bluish red circles around the smelling organs are its most important characteristic / photo: Behzad Torkizade


18/ **NoPain, No Rice**
Rice Harvest Celebration


42/ **Qom's Innocent Heart**
Going on a pilgrimage to the holy shrine of Hazrat-e-Ma'soumeh in Qom


52/ **Lover's Wind**
The most interesting documentary film about Iran


62/ **Serpents of Isfahan**
Exclusive report of Isfahan province wildlife


78/ **Inheritors of a job**
Mazaran are people who work in henna-grinding workshops in Yazd.


90/ **The salt preserved history**
The story of discovering salt-coated men in Zanjan's Chehrabad mine


102/ **A hot voyage to the moon of the earth**
On a voyage to the hottest part of the world


108/ **Scent of red gold**
See the saffron harvest done in your presence